

سید مرتضیٰ علی حسینی

۸۵،۵،۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۸۶۳

ادب و تاریخ
از دکتر محمد...

۱۷۸۶۳
۷۰۹۰۲۸



در ۲۰ بهمن ۱۳۰۲
از کتابخانه
کتابخانه

۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	صفت خط و رسم
مؤلف	مترجم
شماره قفسه	۱۷۸۶۳
شماره ثبت کتاب	۲۹۰۲۸
جمهوری اسلامی ایران	

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۸۶۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب هندتکون

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۶۷



کتابخانه

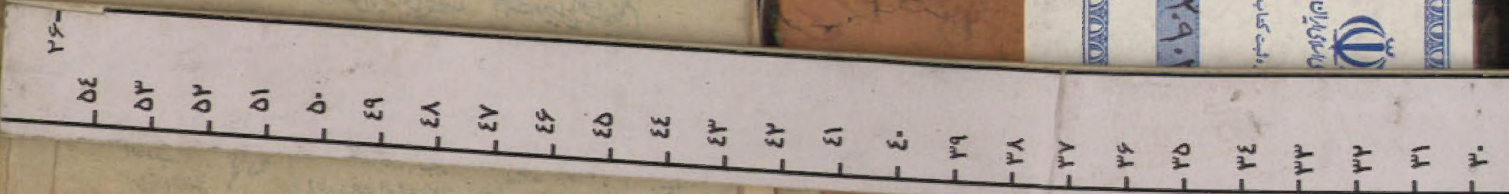
مجلس شورای اسلامی

۲۹۰۱

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۷۸۶۷



۱۷۸۶۳
۷۸۰۹۰۲۸



والمفرد

[illegible]

١٢

کتابخانه

و من بعد

يَا اِيَّاهُ سُبِّحْتَ عَالِ
 اِنَّكَ اَنْتَ حَيُّ فِي الْعَالِ
 جَدَارُ سُرْمِي سِ
 اَذْهَبِ الْخَرْنَ عَنَّا وَلَا
 يَا اِيَّاهُ سُبِّحْتَ عَالِ
 هَلْ لَنَا الْكَبِيرُ طَبِ
 لَا تَوَدُّ عَاقِرُ الصَّخْرِ
 فَاتَّطَوَّعْتُ بِجُودِي
 مِنْ رَأْيِ وَجْدِي سَكَا
 يَا اِيَّاهُ مَا ذَاتُ بَخْوَنٍ
 يَا زُولا بَيْنَ جَمْعٍ وَاصْفَا
 كَلَّ قَلْبُ خَمُولٍ بِالْخِفَا
 اَنْ يَجْرُبُوا عَلَيَّ وَادِي قَبَا
 اِنَّ حَالِي رَحِمَ حَقْلًا سُرْمَالِ
 صُرْتُ لَا اَدْرِي سَبْعَ عَشْرَالِ
 عَنْ رُبِّي تَحِيدُ وَسَاحِ وَالسَّيْمِ
 وَالْاَلَمَانِي اُدْرِكُ وَالْمَرْزَالِ
 لَا يَطْبِقُ الْحَجْرُ قَلْبِي لَا يَطْبِقُ
 اَمْ سَدَّ قَلْبِي مِنْ اَبْوَابِ الْوَصَالِ
 لَيْسَ قَلْبِي مِنْ حَدِيدٍ اَوْ حَجَرٍ
 وَالْخِشَاءُ كُلُّهَا فِي شَيْعَالِ
 قَالَ هَذَا هَوَى هَذَا جَوْنُ
 قَلْبِي لِلْخِشَاءِ وَعَقْلِي لَزَعِيفَالِ
 يَا اَكْرَامَ النَّحْيِ يَا اَهْلَ الْوَا
 ضَاعَ قَبِي بَيْنَ هَاتِكَ الْإِطْلَالِ
 يَا اَعَالَاهُ يَا رَحِمَ الصَّبَا

سَلِّمْ عَلَى النَّبِيِّ يَا نَبَا
 جَبْرِي فِي هَجْرِي يَا قَدَّاسِ
 اِنْجَمُوا وَاصْلُوا وَانْفَعُوا
 هُمْ كَرَامُ مَا عَلِمْتُمْ مِنْ مَدِي
 بِشَلِّ قَوْلِي لَدَى الْمَوْلَى الْحَمِيدِ
 صَلَّيْ عَلَى الصِّدِّيقِ الْأَمَامِ الْمُنْظَرِ
 مُحَمَّدٍ أَعْلَى كُلِّ الْبَشَرِ
 مَنْ لَيْدًا لَكُنْ قَدْ أَتَى الْفَسَادَ
 اِنْ تَلَعْتَ جُوعَ السَّعْيِ الْقَدَا
 شَمْسُ أَوْجِ الْمَجْدِ مِصْبَاحُ الْإِطْلَافِ
 الْأَمَامِ ابْنِ الْأَمَامِ ابْنِ الْأَمَامِ
 فَأَقْلَمُ الْدَّهْرِ مِنْ عَيْنِ وَجَاهِهِ
 كَوْمَاؤُكَ الْأَرْضَ حَتَّى وَافَى دُرَاهِمُ
 كَانُ أَغْلَظَ قَهْرُ صَفْتِ النَّبَا

دَوَامُ الْقَدَرِ

دَوَامُ الْقَدَرِ

وَارْتَدَى الْأَمَانُ بِدَايَةِ الْخَلْقِ
 يَا أَمِينَ الْأَمَانِ هُدًى
 عَجَلِي عَجَلِي فَتَدَا لِدُنْدِ
 هَذَا يَا مَوْلَايَ يَا نَبِيَّ الْحَمِيدِ
 مَدَحُكُمْ فَوَلَّيْتُمْهَا الْحَمْدُ
 يَا وَلِيَّ الْأَمْرِ يَا مُقَارِرَ الْحَقِّ
 لَكَ كَرِيمُ السَّجَادِ وَالْمُتَحَنِّنِ
 عَجَبُ خُتَابِ إِلَى لَبِطِ الْفُتُولِ

روایت کرده است شیخ علی احمد مجتهد شریعتی از فاضل در کتاب مناقب
 ابوالباب کتاب علیه و کتاب باغانی و غیره آنکه قتی قشام بن عبد المکرم شامی
 رفتند بویون طواف کرد و از کثرت ازدحام مومنان دست نهاده و بقیل عمر انصاری نمودند پس

[illegible]

هذا الف

هذا الف

آب پخت

ولہ

12

٥٤

مجلس آخر من مجلسي

أشهر الوجوه المتروكة
من آداب الجاهل

فتح وقت القلب

و به سبب این که در بعضی از نسخه ها
 کذب آمده است و در بعضی دیگر
 و در بعضی دیگر و در بعضی دیگر

کلیک که با این بوس مجازات نهد و شاید که اول قصه بر خود خسته و
 و آه که با این بوس مجازات نهد و شاید که اول قصه بر خود خسته و
 که من ساختن اگر نداشت چه جزو قاتل صرف و حکایت نیست حدیث
 و اینی الحب بعد شوقه الذی البصر و کسر قلب الذی البصر انه لم یزل الحب متذکرا
 ایام عزت ما کان احدا و اذ ما سلفت لم یبق مناسوی ان تمانا و لیلا یفت
 قصار ما کان ابنا را علی الله لیلا یفت لبر کیم قصار و خیالها و خیالها
 فافت ایام بعد المسافر من الناس الا قال قلبی ایامی لک المشرق افصح
 و لا بالمسحوق تصبر عینکم و لا ایام راضی بدون ذلك متناخا علی ما یساکت
 و یدعی الیکم الحب تقوما قلقل الاشياء تباعد الفرات و اذاب بنار المخرج
 و اجری علی صفحات کف و هجرات و اضر بجنبه الفرج انواع الشرع و السهاد
 و نقتت جبات قلبه المخرج انواع القصد و البعاد احشاء من امر الوجدان و حب
 و عیناه من طول القصد فاض مطیرا و لولایه سده من مقلته لجا نکت کتب حشره مطوره
 رقت و مشایه رشت سیرا و عینای سحر فاض منخا مطیرا و لولایه سده
 من ما مقلته لجا نکت کتب حشره مطوره و کیف تلام العین ان قطرت دما
 و قد غاب عنها السهاد و سرور و ان سلتهم عن حال الحب المشتاق و قیل الجود
 الا شواق فحال حب زادن غرام و تضاعف و مبد و هیام و کثر تقا
 و طال دانه و عز دانه و توالت امرانه و کثرت اشتیاقه و نمانت و مبد
 و تفرقت جموده و زاد اشتیاقه و تفرقة و شطت داره و بعد مراره و قل مطیره

وقلت لجادكم جميع الاحكام وتوالت عليه العدم والالام ولو تشق
 اليكم لم استطاع وكيف يتطهر من بالوجد قد ارباع ولو ان يمين القز الما
 قرايس والكتاب عرب وعجم وراموا بان يحسدوا في الكيم لما قدر
 عشر الذي راموا وقد اقيم قلب والعين ان لا يدع قاسر ورا ولا غشقا وتلقا
 ان لا يزالا على الكلام حتى يرى بعضنا بعضا رحلت قلوبنا وانه بعدكم
 سروركم ولا للعين غشقا وقله فان لا يزالا على الكلام على الهامشي
 بعضنا بعضا ليكن الحب يتاسى بالبال هذه الحرف البسيرة وتبقى باجدا رفة
 الاسطر القاصرة القصيرة فقلها ان تقوز بشا به جاكلم وتطلى بجاس خصالكم
 وكستلحت لجلت طرسي طرسي وداي في محاجري لو كان امره اذ نفسي في
 اوكنت امك باير قواي لجلت حين كتبت اني في طرسي طرسي وبيترت
 دادي قلقل علي ان ترك فان في مرآك غايه شتي وهرادي ولو ساعدت
 الاقدار على لم يوح الاثام والاطار لما مات رقوم الاقلام عن الجاني
 على الزهس وما قامت رسوم الارقام عن النعي الى حشركم بالزوع والافاس
 ولما كنت الاقدار طوع ارادتي وكان رمانه معدي ومعني لكنت
 قرب الديار وبعد ما مكان الذي طرته يعني لكن انديام لم نزل يبع
 الله في روائ المزاوله ولم تخرج الاقدار في هذه الدار تقى المحييين كوش
 البين مترعه وشكل الله ان بين بعد القفر بالاجماع وبالوصل بعد الا
 وبالقرب بعد البعد وقد الامر فخر قبره وكتبه الدجباب اجباب
 طالع السواد والاسود والاسود

من البطل الذي وسكون ما بعد من الغد والفرق فان النوم على ذلك
 صار من وجوه كسيرة على ولا يطيب ولا ينقى ولا يفارق البعد والشد
 صار من صوره مودع فيه هذا الامر بحال من غير ان يطالب بالانكسار
 ثم يام والنوم على كوي روي مصطفى للفرقة وعلى الامن في الدار
 الذي روي لانه لا يطهر فان يكون مع ذلك ما شئت فيه الطيب بالشمس
 في طالع النوم من النصف عارضها يستعاضا مع حجر من بعد الطيفه
 وكونه كتمار روي بورت لادراس الرطوبة والفراسل وبعد اللول
 الطاهر وروقي العصر وبكل الضيق النوره وورث الدوام احمات كثر
 ومن حساب افاده مسرعه انقطاعه وبعد الطيفه عما كنت فيه ومن حجاب
 نوم الليل انام مسرعون عن من نيت اذ النوم باله والرجب ان تجوز
 بغيره بل وانه افضل حبات النوم فان يدرى على العين ثم يغيب على
 اليه روادا ابدا على البطل اعان على المصم مع من حبه لا يحسن
 كما المروري انصره خيره واما الاستسقاء فهو نوم روي على الارض
 الزبد من الحكة والحال والكاوي وذاك لا يميل لفصل الحاف
 فخصص على محاربا التي هي الاقدام من منوم الحكة الا على والنوم
 على كسقاء من عاده الضغائن من الرضي لا يفر من المضلاتهم من بعض
 الدجبابهم جنب جنب بل يسرع الى لكسقاء على الطرارة الطراري
 من كسب ولسب هذا ما حزن فاعزى لضيق العسل لك ما يحول
 ولذا باب في كسب الجوديه مسرقي الفصل العاشر في كسب
 عن هذا الموضوع ما يذكر في مثل هذا الموضوع هو امر الجاه وبعد دوا
 ضرره وكفى في القول فيه الى كتب الجوديه وما بعد منها البهائم والارواح

مفتی زید محمد قادری دارالعلوم دیوبند
سیاحہ عرب اور جاویدانہ و سندھ و ہند
محلہ شاہزادہ خرم کان و سیاحہ عرب
کہ شیعہ باطنیین سے مخفی رہے

بر طبقه اصف بخوار که شده فاخته لالی

کار و شمشاد از خروست غراورد

باز هم پیش از آنکه بشناسم
چو در کرم خرم کن این کبر و مال

تر چشم تو رسیده شد که رخ
ز شک تاب زرد کرد و از بخت
میان چشم تو زلف تو خند
زلفه آن مدد آورد و این را نظر
از آن گشته است این حلقه
که چشم از میان زلف و دست
میان باغ و سرور این مقام
فقد چشم بود آن را این مقام
مرا از هر جان نالی چشم دارد تو
تر از هر جان سرو باغ دارد تو
و قامت را و دلم را بدین مقام
میان است و دلم را بدین مقام
و این یک بقایان و اندک یک بود
مرا از چشم تو در کشیده و برش
نیست که تو که زلف تو را بر
چرا بیا و دل من ز زلف تو
که بشد از لب تار خود نیلوفر
همیشه کاف من از عارض تو چشم
همیشه کاف من از عارض تو چشم
چرا همش زلف تو به کاف من
چرا همش زلف تو به کاف من
که تو نیز شناس که صاحب کتاب
بر نظر گفته چشم کاخ تو که
این دولت شاه جهان تو خند
که اختیار تو است و اختیار تو

ای دلارام و دلشوب و دلدار
عده کرده بونا با من و نایب
علم عشق تو و آن لب تو
در و بهران تو علمم بسر آورد
شستن جز تو ندیده و ندیده
پایان جز تو ندیده و ندیده
تا خلق تو خبر و جان تو
آفاق تو عیان گفت تمام شد خبر
که نام کنم از زلف تو که در شک
در یکم کنم زلف تو که نام تو
نه هر که شود از زلف تو که
نه هر که شود از زلف تو که

دراز

تر چشم تو رسیده شد که رخ
ز شک تاب زرد کرد و از بخت
میان چشم تو زلف تو خند
زلفه آن مدد آورد و این را نظر
از آن گشته است این حلقه
که چشم از میان زلف و دست
میان باغ و سرور این مقام
فقد چشم بود آن را این مقام
مرا از هر جان نالی چشم دارد تو
تر از هر جان سرو باغ دارد تو
و قامت را و دلم را بدین مقام
میان است و دلم را بدین مقام
و این یک بقایان و اندک یک بود
مرا از چشم تو در کشیده و برش
نیست که تو که زلف تو را بر
چرا بیا و دل من ز زلف تو
که بشد از لب تار خود نیلوفر
همیشه کاف من از عارض تو چشم
همیشه کاف من از عارض تو چشم
چرا همش زلف تو به کاف من
چرا همش زلف تو به کاف من
که تو نیز شناس که صاحب کتاب
بر نظر گفته چشم کاخ تو که
این دولت شاه جهان تو خند
که اختیار تو است و اختیار تو

چهره است این میان زلف تو
یک خرد است که آب است
مرا بر جان رخ و زلف تو
یک آفت که زلف تو
فران سنبل کش بر عنب
یک گوشه هر رستن دل
رخ روشن در دم کرد تو
یک زلف تو در زلف تو
ز جعد او سر از رخ تو
یک آب است که بر اثر
ز سنبل دارد او بر لاله چین
یک سر شاخ و ماه بالین
دلم چال کرد چشم تو
یک دلم بود و هر روز را
همه دلم و هر کس بر لعل تو

تر چشم تو رسیده شد که رخ
ز شک تاب زرد کرد و از بخت
میان چشم تو زلف تو خند
زلفه آن مدد آورد و این را نظر
از آن گشته است این حلقه
که چشم از میان زلف و دست
میان باغ و سرور این مقام
فقد چشم بود آن را این مقام
مرا از هر جان نالی چشم دارد تو
تر از هر جان سرو باغ دارد تو
و قامت را و دلم را بدین مقام
میان است و دلم را بدین مقام
و این یک بقایان و اندک یک بود
مرا از چشم تو در کشیده و برش
نیست که تو که زلف تو را بر
چرا بیا و دل من ز زلف تو
که بشد از لب تار خود نیلوفر
همیشه کاف من از عارض تو چشم
همیشه کاف من از عارض تو چشم
چرا همش زلف تو به کاف من
چرا همش زلف تو به کاف من
که تو نیز شناس که صاحب کتاب
بر نظر گفته چشم کاخ تو که
این دولت شاه جهان تو خند
که اختیار تو است و اختیار تو

چهره است این میان زلف تو
یک خرد است که آب است
مرا بر جان رخ و زلف تو
یک آفت که زلف تو
فران سنبل کش بر عنب
یک گوشه هر رستن دل
رخ روشن در دم کرد تو
یک زلف تو در زلف تو
ز جعد او سر از رخ تو
یک آب است که بر اثر
ز سنبل دارد او بر لاله چین
یک سر شاخ و ماه بالین
دلم چال کرد چشم تو
یک دلم بود و هر روز را
همه دلم و هر کس بر لعل تو

یک چون کند رستم زال
یکچو باریش آن عالم

اگر بخت اولم ز رستم چنین
اگر بخت دل من بود آتش عشق
اگر بخت من در زلف تو بگشاید
اگر بخت من در دست تو بچسب
اگر بخت من در دست تو بچسب
اگر بخت من در دست تو بچسب
اگر بخت من در دست تو بچسب
اگر بخت من در دست تو بچسب
اگر بخت من در دست تو بچسب

اگر بخت تو در دانه زدن یک
اگر بخت تو در دانه زدن یک
اگر بخت تو در دانه زدن یک
اگر بخت تو در دانه زدن یک

بیت سر دانه و سر و سینه
بیت سر دانه و سر و سینه
بیت سر دانه و سر و سینه
بیت سر دانه و سر و سینه

برخ برف در دوزخ و در دوزخ
نشد زهی زلف او آتش رخ
گر از دوزخ آن دلستانه در
عجب از دست خود کرد دلستانه
سخن من بیان کم باریست سخن
پرسید که خسته آگاه است
فرز تو آتشی در جهان
نشد بیکگون لب شد زرد و کون
زلف تو آتشی در جهان
زلف تو آتشی در جهان
زلف تو آتشی در جهان
زلف تو آتشی در جهان
زلف تو آتشی در جهان
زلف تو آتشی در جهان
زلف تو آتشی در جهان
زلف تو آتشی در جهان
زلف تو آتشی در جهان

زاده پسر قصار خدای
قدوایم ازرقم کوشش منقط
آب اندرون چو موثر عمرها
هشتم ستم و هشتاد و هشت
شش و شستهار چنان زبشتر
سراندریایان نهاده مزاد
وزدسته پیوسته غار مغیلاک
یکه چو زوین یک چو سوزن
چو طبع تهر دست و دشنام دشمن
درد و دیو بستو چند آنکه بانه
چنان کز خسته که بزند دیوان
هنرمیت کز خسته که باز کردم

زبشتر بالاد عمارت پیچیده
زین دایم از شکستش منقط
آتش درون چون رایحه افروخته
هشتم ستم و هشتاد و هشت
که اکثرت مردم در قمار و قمار
همه جاس قزاق خودن سر اسرار
چو دندان افروخته چنگ ضنفر
یکه چو پیکان یک چو شمشیر
چو طبع هوا پیشه و جان کاه
بد و در روش هر جزا شمشیر
بصد میزد از نشان کز زبون
بکار منون هر چو شمشیر

ای سهرورد چنان از تو شتابم
سنگ از درشتان در درشتان
از نسیم زلف تو چون شبنم کردم
ماه را مانده و لیکن جادو قاتل
رو زنده از دشمن چو جان جبرئیل
چشم تو بجا ده بار و روز و شب
ز آنکه در تو میان چشم زار در مقام
جادو از چشم تو بندیت بر نریز

یار تو هست در دما از انجم
سرو از درویش شمشیر در درشتان
در نسیم چشم تو چون شبنم کردم
سرو را مانده و لیکن چشم شتابم
زلف تو بجا ده بار و روز و شب
ز آنکه در تو میان چشم زار در مقام
جادو از چشم تو بندیت بر نریز

عشق

عشق تو مانده و قصه اندر آینه کجا
چشم کمر بندر بخور و در بندر کجا
کر خیل آینه در عین اندر شست
بشتم از تر هر است چو کجا
مهر برهن کشت ترا تا فتم هر کجا
عاقبت بهره نماند و از خرد و جا

هر تو مانده جان اندر آینه کجا
باز بر دین نیم اندر کلبه چو کجا
بکسله براب از شک و بد و پیران
رویم از تر فراق نت چو نین چو
از جان فرنج نماند هیچ بهره برهن
پیش از آن بایستش با وفا و عشق زان

مرا آن کشیدم آن دیدم از غم چو
کنون و حال هر دو لم فراموش کرد
چون شمشیر با تمام زلف که کاه
میان هنوز بندم کاه کاه و کاه
چو لاله که در رخ اندر کاه کاه
بنابر کف که بین بکند بخت دل
جواب و ادم و کف که از شمشیر
چو طبع کرد و جهانم زلف چو چو
تو از بود و ادم زرد و فرقت من
چنان به هم زخم آن دو چشم تر اندر
کجا به و شب ماه و روز به شمشیر
عقاب که کوه کردیم دست باز در
بنابر کشته بر من غیر از آن شمشیر

که هیچ آدم نیست و چه از بخت
خوشا و حال بیان خانه از پس چو
کاه و طبع کاه و دل کاه کاه
ز بهر سر آن سرو قد تو سر کاه
کنا زلفه از آن چو شمشیر کاه کاه
بشتم کف که بین بکند بخت دل
بلبل سران من و فتنه بیان چو
چو کاه کرد و جهانم زلف چو چو
مرا آینه که تو بود و فراموش چو
چنان به هم زخم آن دو زلف شمشیر
کجا به و کلاه آب و کشت به بار
همیشه به هم شمشیر که کاه کاه
بوسه کف بر من غیر از آن چو

که او حقیق خردمند و عقیق خروش
نیز بر نقش خرد و ارکشته سر ای
هزار و دویدیم یک شب از دلم
چنانکه بر سپهر افکار بر ستری

برکت در دهم دور سرخ تو ماند
تو چو آتش در دوزخ تو خان از آری
قدای سر و کتم دل کس و دایلی
خدا را که کتم جان که ماه رخساری
بجز جان من آن کس سیه کهرت
که او جان در دوان مرا کنونی
من از دوشم تو تیر بر دور رسد
تو از دوزخ دوشم برکتی
بلف کج چه عود و فارغی
بقدرت چه عود و جاده آری

الحمد لله

تارخ بیا بیا در بلخ و بلخ ساخت
از ابرو بیک خورشید سر کوه
تایب بکوار ز خندان بستان
آن خورشید پوش به چشم ناکش
بیدار خورشید باریک و لیکن
بیم بود چو چرخ از آن در غم
این ابرو ز پوش به ناکش
نقش لب و دندانش بیک کرک
از رنگ فروخته خورشید دور بخیر
ترسم که هر یکسده ایمان ز دل
اور بخیرم بین و هست به از دل
جان و دل نه هست ز اور بدانست

بستان تو بستان و بیکان بستان
آن دستان بستان را نام دلم در بین
کوه عاشق شده و در لعلش بود خورشید
که بود که در خورشید که آن چو کوه
در خورشیدان بر خورشید بستان
که کرد و آنچه چو کوه که کرد و چو کوه
که سبزه کتر است و که سوس بود
پیش قد او بود چون مایه و جویا

ای جان مرغ

از آن زار زار زار در توبیجان
زهره بود در خشار تو و داده بود
از دور رخ تو زور به چشمه خورشید
که در دل مرسته به در کس نغز
این دل چو کوه که در کس نغز
با و لب چو کوه که در کس نغز
چشم او در کوه کتر مراد ایم قامت
مانده و سینه در خنده او شیب
از کس دل باشد به اندن این
و در غم غم غم غم غم غم غم
زودیک غم غم غم غم غم غم غم
چند آنکه زنده دین قریب زبانی
از این دل نه هست مراد و چندان

بار و آن چو کوه در لعلش چو کوه
بر نه لاله خورشید و عشق تو کوه خورشید
نقشه کس در بر زخم کوه
خط جادو در آینه چو کوه
و چشم در لب و در عارض و در لعلش
هواست بدلی چو کوه که دام نهاد
میان دام چشم هر چه بنده دام
یک در تو اندر هر چه در کوه
بسان بشت من است آن در لعلش کوه
و کوه بشت من است این هر چه بشت من

卷八

تا ماه آبان کینست بر عهد
شده از دوازدهم درین ماه
چهارم خرداد ازین بر سنگدلان
برگ چهارم رخت از دوازدهم

از بهر جهت این منزل مهیایان
نعمت بود بدو بجا که از راه

سفر و اقامت در آن شهر بسیار
که همیشه آن را می خوانند و خوب

بها و زیاده و کمالات آن شهر که
در میان مردم مشهور است و کمال

بشیر مرغی از اینجی که او
مستحق نبوده و او
او را این بدانی شاید رود
کائنات اندر میان آب رود

[illegible]

الفصل

در این شب و روز	در آن شب و روز	در آن شب و روز
نوروتی که در دارم	خوابیده ز هر کار دارم	خوابیده ز هر کار دارم
از آن		

چون مرده کو در این گنجین
هر شب کینه ده زنده کردی
استغفر الله
شبهه بیدار فتور دارم
سستین خوار دارم
هر دو که در دارم
از در حرفان مقرر
شب سحر حرام فتن
کریکیتان بهیدم
چون بخاک برگردم
پایه بجا دارم
که کوک شیر خوار دارم
خونیه نم از زربخت
که هر دو هست زین حقا
من کویم و کویم خاکی
نور در دل تو دارم
که کویش ز کبر و دارم
باله کون جیلا دارم

در صفت و ملک آفرینش | بیگاه نه مقدر و اندر چه
بیگاه نه مقدر و اندر چه | در رفته ملک آفرینش
زین کن قرن و فرخنده | او خلق زمانه خود و بزم
در غصه ملک آفرینش | در کام نقش آفرینش
بر دره زمان مهر چهره | بر دره بیا جرم آفرینش
بید و تشنگ آفرینش | در رقص شکوه آفرینش
در آن کس ملک آفرینش

Gen

ای عشق بخت بد خوشه ام
تقصیر که گشت به ما خوشه ام
دور تو ز شک زلف فاروخت
باش نه هر زلف تو درم بخت
چو هست که عشق دل و ازین خیزد
آری بخور و زنگ همی این سو
تا بر کل لعل که نه غم و خسته ام
بیداری شب زنگس سوخته ام
آید و در آتی به تنم چو نفس
ای که بجز زنده قران لعل پس

از ده لعل تو درم بخت
بخت بد خوشه ام
دور تو ز شک زلف فاروخت
باش نه هر زلف تو درم بخت

ای بنده دولت تو هر آردی
گر بسته چرخ بر زنگس گشتی
هر تیر که در جبهه افلاک بود
چون چرخ خنجر غافل و بی خاک بود

ای که بخت بد خوشه ام
بخت بد خوشه ام
دور تو ز شک زلف فاروخت
باش نه هر زلف تو درم بخت

دور تو ز شک زلف فاروخت
باش نه هر زلف تو درم بخت
چو هست که عشق دل و ازین خیزد
آری بخور و زنگ همی این سو
تا بر کل لعل که نه غم و خسته ام
بیداری شب زنگس سوخته ام
آید و در آتی به تنم چو نفس
ای که بجز زنده قران لعل پس

از ده لعل تو درم بخت
بخت بد خوشه ام
دور تو ز شک زلف فاروخت
باش نه هر زلف تو درم بخت

ای بنده دولت تو هر آردی
گر بسته چرخ بر زنگس گشتی
هر تیر که در جبهه افلاک بود
چون چرخ خنجر غافل و بی خاک بود
ای که بخت بد خوشه ام
بخت بد خوشه ام
دور تو ز شک زلف فاروخت
باش نه هر زلف تو درم بخت

[illegible]

جمال الدين

در آنده درم آتش بر رخ آتش
نشت چشم سرمست و دایم می دوست
بدان صفت که بود در دل لعل آتش
جول و دیر نشین و عشق عاشق آتش
نجات که در دم و دایم قدی و صبر آتش
مهر که زان قوت و قوت زده آتش
بشم گفت که دیو زنده و قتل آتش
که رفتش بکار آتش و کینه آتش
خیال تو در دل رفت و ماند آتش
ز بسکه آتش دل آغای زار آتش
چو من ز روی تو بوی گل آتش
ز خاک پای تو که در کز نیست آتش
و که زار در چو نایب تو آتش
مهر چشمم کز نیم آتش که زنده آتش
مهر آتش که گویم هیچ صد دهان آتش
سست و پشیمان آتش که در دهن آتش
بر پیش قدم تو دوش که از زار آتش
خیال آتش تا دم تو خطبه غلغله آتش
از آنجاست که سخن ترا سر دای قوت
که که نام تو که در پیش بر رخ آتش
که به لطف تو که سوی در رخ آتش
شراب غمزه زار آتش که نایب آتش
ز که زار آتش که آتش آتش
بران آتش که آتش آتش و دل آتش

و در میان اینها که با و در آن
توبه و استغفار می شود چون کفر باشد

فولر

زهی ز مای تو پیش جهان تیغ قلم
 قوام دین شد احرار و تنجیر لولک
 قوی که هست ترا کار دانش و مراد
 خط یافته بر تیغ و بر تو پیرس ازین
 ز آبروی تو ز آبروی دشمن است
 سیاح دهنس که از زرق جهان تو آمد
 صبر یگانه تو کس خیر تو ست
 بجز ماند و بست آسمان نمی فرو
 رواست که هیچ تو نکردند زبان
 ز دست نه بد تیغ تو که غبار و شمس
 بر دوز کار تو ز دزدی و دوش
 بهشت تا ز دست آسمان و دش تو
 لبیک بکش با تو و درید و دریا

فلک بهشت تو داد و عیان تیغ قلم
 کوفت در کشتی قربان تیغ و قلم
 میان فضل و حق است میان
 که باس علم تو شد پیرس ازین
 اگر تو آب بجز زنده جان تیغ قلم
 تو روزی چند میداد ز خوان تیغ
 چرا صد و برق جود آسمان تیغ
 همیشه زنده که از ممکن تیغ قلم
 که نزد هر که در زمان تیغ و قلم
 ز شرم حق تو کنی امتحان تیغ و قلم
 بجز از عجب شد دستان تیغ قلم
 بهیچند قرآن امتحان تیغ و قلم
 درین دو باد بهیچستان تیغ قلم

والله

[illegible]

10

در بندهم دوستان تو خند بر لب تو

وله

ای بیستم عاشقان روشن
ای تشریف و چارادرگون
ای فردن قدرت از تو دم
باجی روحی لطیف در هم جانی
لفظ و معنی قوی روان آرد
و عظیم شود از کی تو
هر سری کافه و حضور مست
سور و انقضای مستی
و پرهای درد و دلش
و بختدم راحت از دست
و کفن چو شیر با می بود
س فراغت من زده ان
و آن است آغوش سبکین
و زود و هیچ به دوری
و دست غفلت نیازمند
و لکه عمر کن صرف بهرسان کردم

ن گروم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

100

چون بخت گرفت از بس چاد چمن
اورشاده دگر دگر دگر دگر
یکه قهر از بار بر بند بر چمن
بر نام نام چهره و دگر دگر
اگر بخت گفت بود و نام بر چمن
سخت و ضعیف گفت بد و بد
اشب ز به فردا اشب و بد
وز بخت غول کوش هر جوان
دیده عشقان کفر به احسن
تا کردم که مکتب هر دو از این
مانده و کین میانش اندون
که در میان او رخ بر رویان
که خود او برین چه خوش است
شیر سبزه قد ماوار حرن
ترجم آنکه شیر کند که در سرین
چون مونس زین بر سر حرن
این روز نوران که در این
زین قیام که گرفته درین
که آستان که شان یک با دگر حرن
چون دنده سوار بنار و کین
مهر خوشتر کام و نهاد به این
سرور و او با قهر و لعبتی بکین
ز آن دقیقه که بود از زلف چمن
بخت هر که در بخت هر من

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

که لایم اکتست عی از الف
چون اگر کشته دیده و با او رفته
من چو بنده باو نشین یک نشسته ز غزل
کشتیم دور عاقبت از یکدیگر کردیم دور
او رفت سر ز رفته و من سر می یابم
پشت بند که هر گاه در مکان خوش
چیز برستم به پیش کفر زهر بود
وقت از دهنش چنان روان بود چو
من چو از دهنش روان بود و من چو
ره که در دور بود و که با من
بگفت منم و چون سید کس منم
مالان مار و دیده چرخ منم
فخر من در پیشگاه بود

حسن و ادب من عی از الف
چون هر چه را یک سینه دل ازین
دو دست رو درین زلف نشسته
او با رفیق که یک اندر یک چشم
پوشیده و من سید و من سید
بگفت چو بنده باو نشین
کشت آن و کمانه و من کمانه
برهشته دل من و کمانه
نیز و بر شقایق و با او هر چه
یک در چرخ چرخ و چرخ از چرخ

ایر فخر ز محبت تو که کز که
بر همت حقیقت که بنده منم
گفتم که پیش من بنده منم
است ایتم و یکدیگر به طاعت و نیت
چشم من و فخر من و یکدیگر
پیش آمد چو باو برسم و او را
منم و منم و فخر من و فخر من
عقد اندر قدم منم و منم
را هر چنان در از تو برتره و سید
بودن بود چو باو برسم و او را
یا حلقه سیمین بر سینه کبود
همه یک شب ز منم و فخر من
کار هر چه را فخر و او را و او را
غزل غزل و منم و فخر من
منم و منم و فخر من و فخر من
حسب منم و منم و فخر من
بست چنان میان که که کار زار
وقت سحر قطب ملک برینا

کردن بر آن شال که از کافیه
از کافیه که کافیه

روشن تر بخواب چون لطیف جان
آرام چو در اسرار خرم و چو چستان
ارغش ملاطفت قامت ^{الافضل} ملاطفت
فدیه میان سیرین صد سیرین میان
نشان و دانش و دین از لطیف جان
ارغش او را بلوغ و زخمت و درخشان
هر جا که کیم بزم و اقدام او بکیم
کوی غمت دارد در در بر او کیم

هر جا که که یوسر زاندام او بجای
گویند نفقه دارد و در زیر او

من اجماعه آخرو قوما

قَوْمٍ إِذَا شِئِخَ الْأَصْيَافَ كَلِمَةً
فَصَيَّقَتْ فَرَحًا بِنَجْلِ رَبِّهِمَا

قالوا لا تقم بولي على الناس
فلا تقم لهم الا بقدر

ابراهيم الغزالي

ليست يا حاكم الا في شئت بها
لكن ديار الذي تنهوا او

خير الموالين ما لنفسه بهوى
ثم انحياط مع الحبيب مستعان

كل الديار اذا افكرت واحدة
مع احبيب وكل الناس اخوان

اقدى الذين دأوا بالحريجه هم يبرر
والن ذمير وهم في القلب

فراشوم با زبان که تو می کشند و دیگران

کنا و کا نوا یا بنی العیش تم ناموا

الحاجزى

لمع البرق اليماني فتجاني ماشجاني ^{سري} ذكر دهر وزمان بالحمى آتى زمان

وَمِنْهُ الرِّقَابُ ۖ ذُرِّيَّتُهَا أَهْلُ النَّبِيِّ ۚ

و در این باره میگوید که فراموشی و بیاداری
در این دنیا هر دو یک چیزند

فغانی کا معنی

وہاں

سید محمد علی خان

بگویند که اینها را که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب در دسترس است
از کتابخانه عمومی
شهر تهران

سبیل پیه از در اندر آمد تا که
صرصر دی بر چرخ گشت و بگشت
باد صبا از دریچه سر بدر آورد
آنکه از کوه بگذرید و حادث
مرد هزاری در غلغله شخص بر سر آمد
عصمت از جهان گوی که معصوم
او همه چار و فتنه در و اید را
راز و لش خاک بر کشته بر وید
دست ابد تا که دید که نش فرست
هر که جهان از جهان آید برید
کل چو قورین بزم پشمر داری
جان همه ابر فتنه نش اما
رحم نادر در نظم درویش
تبع چو کرد و کشف چو پست و پش
خیز که غوغا بر بردر سینه
یونس دل تا بر دگشیم زماهی
دعوی جان خویش را از دوش
عاقبت از جبهه نبخت که فر
بر سر خاکش سپهر از ره طاعت

محمد

این کتاب در دسترس است
از کتابخانه عمومی
شهر تهران

محمد مشرک ندانم از چه کعبه
کس نکرند شب برشته و ز
آنچه پسند است از آن بلیغ عرض
جمع روحانیان از کتب منور
او دیگر جامه کان کرد و بر حجاب
برف مصر بنیان و لی جبریت
کر چه کزیندش را لیا به برادر
خاصه ابر القام آن جهان فضا
دوران از دی بکام و یک پیا
ملک دلار است تا پیر و الی
در هر جملات خلق چو طلب
تغ زمانه پیش صبر و شربین
مرک چو دست آور و کزیناید
می شناسد همی ز مولا نبه
از کزایت نمق نیست سحر
هر بخوبی زوال هر کز رفت
کوی صفت سر برستان و فتن
جان تو شد از رضا و سلیم
در همه کس هیچ کبیر

پدید و مرند چرا بخواند قرن
کس نپسند و خفت باشد
زین غلغله آن روزگار فر
مخففه و همسان از کتب
نگه از چشم مور عرصه
آید پر دل شکسته کفان
اوز و فاقیت فارغ از نظم
فصلی میان دعوی در
اوز غنای پایست محنت دور
از به بکام باز مصدر رفرا
ای که هر اندرون چو چشم
شک و دوران نیز درای تو
بر دم راز و بهیج جلت و کون
می بر باد می نشکر سلطان
هر چه جهاز از آشکار و پنهان
نه پند بر دکاه جری نقصان
تا که بدست فضا است قبضه
راحت دار سلام و روضه
عذر پریش نیم ز نظم پریشان

هم بگویم که خاطرت بیدرد خاطر ویران گوید آلا ویران

ای مطرب خوش لجه وای مرغ خوش
بر ساز کی غنچه و نهو از کی چنگ
جانباری تو از آن غنچه جانگوش
دلها کشائی تو از آن غنچه و لنگ
در طره طرار تو دل مرغ شب آواز
بر کلین رخسار تو جان مرغ شنگ
دل غزل و در زلف تو صد نقشه و رسم
جان فارغ و در چشم تو صد غنچه و رسم
از پیش شب بکر از آن قامت چون
اموی شب و روی سه و چهره شنگ
ماه است اگر ماه دلکش بود آوا
سر دست اگر بر سر کعبه بود آوا
جز شکسته کمر را العجب عین
چون لیکشیدید جوهر کمر رسته شنگ
هم کلبه بکر بزرگان لعل نگر نیز
هم حجره کل گشته از آن حجره شنگ
بر کام چو دیدند چنین شاه که نشو
یاران چو مایه چنان لعل شنگ
باز فرزند چنگ کو بند محو می
بیایا ده کلر کمر کو بند مرن چنگ
در عهد ملک کف کف کمره و رخ
بانه ز دل کردی زنگ از زنگ
دارای جهان خورشیدان فتنه نا
زین و شرف تاج و کین و فتنه شنگ
اسم ملک در شرف مستی صبا
جسم ملک و جان غم و دهنش شنگ

اخته مسعود اگر خدای بزم شهریار
جام محو دی لب بکت با ده خنجر
خسرو کوستان فخری شاه الکد
رود کار سنای تو بشنیدار و کار
لونه زو بگری می کاستان چین
صفحه و بشمیری می بهار قند
رخ گل

سبح بحر طرب کشتن با سلطان شست
خوشر آن باشد که از افسر نماند کشت
کار کشاید بگوشتش تخت نماید کعبه
طاعت بزدان کزین و قد کشت
کار کرد و نه او که کوهش سر و پا
این سخن آمد بقطع مطلع دیگر بیار

ماه من در ویران شاه شنگ
سردن در ویران شاه شنگ

سید دلدار از زخدها بود و قهر و
نار و دازد و پستان شمشیر کرد
سیب از سترن رستایش یکا
نار ویر نار و لب است غم ز کجا
چشم سبب و دارم بدل آید
در هوای نار و از دیده یارم آب
سرور که قد پوشد از چیده از دیار
ماه را که کلبه دازد از زنگ متا
کل جوهری و در پستان نباید هفت
ماه من یک کاستان کل سال و در دیا
آن دایره اشک کوی ز دامن جو
وان باز اصد خنده من ندرم ستا
در همه کاشن نهند و غنچه از بطن جبار
در همه کاشن نهند و غنچه از بطن جبار
غنچه از زنگ رستا می عجب لعل لعل
ان شکر بس و نهند و آن رطوبت
صبر دل بود از آن رنگین و فغان
تا جان لغزو دازان کلین و در فغان
در دل از آفتی بد خویش جبار
روزگار دیگر استای من غلام روکار
بس بری کار و درم از نرنگه از نرنگه
این پری را نرنگه از نرنگه
خسرو کرده و در کعبه و در بستان
داود وین و دود و دود و دود

هر کار از روی او کعبه بخت لعل
هر کار از روی او کعبه بخت لعل

ز آمار غم خسرو پروزداد که
 از سیر هفت اختر خدایان گاه
 تا چرخ خرام کرد و به ساحت عالی
 از آسمان طبع پیر استم قلم
 در سال امانت از پیران پیر و پست
 به کام آنکه خسرو پروزداد باز
 بیکان ز فتنه سازد و خیر بیدار
 گفتی ز سحری بهی بهی شش شاه
 بر جای سرو نیزه بود و بیاض و رش
 خسرو سپید زری روی خاوران
 فلک کشید و راه برید و سپه درین
 بر تافته شان چو مشهد رضا
 آمد خبر بد که دار که از دو سو
 در بند رخه شان به شهر آفرین
 بر و فداقت شد و بر عید و میان
 از زرم شاه غازی عباس شاه کرد
 در چنگا حضرت سلطان پروزیار
 قریح وزیر را در ابراهیم انکست
 خلعیم کی نام اندر جهان اثر
 از کرد و کش سپهر جا کار و کار
 از گشت شان زنده و کشته و خیر
 بر دوشتم صحیفه و بکا شتم بر
 بعد از هزار هجرت از حجره و حجر
 بر کین دی زخیل را بهی که شتر
 رایت ز سر و کشت از کله کله سپر
 از خاک تیر خیز و دانه سان تیر
 بر جای به تیغ بچشد بگو و
 چو آنکه بر فروزد در باد اود خور
 کشت و گرفت و کله کشت و کشته شد
 کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 از دو میان بار اکتش در خسته کرد
 بیک کیل کشت و بیک پای و تیز پر
 چنان دو شاه با نسبی چون کد که
 آن کشت تیغ و حضرت پروزی و قهر
 داد از قصیده خانه و شور از آن خبر
 غریب و خضر با و فر پدر
 دولت

دولت جیون که پی خاوران خدای
 بسیار یان پروزش هم عدل داد
 چون بر فر اخی قدیکم یار کرد
 بر غم رویان روی و ملل بین
 بگشت تیغ روم بنیاد در آتش
 شد سبیل سان باطل و بیادان
 خدای که خدای یگان چون تیر
 تا جوار ماند و چاره آتش و خور
 موسی جعفر آنکه ز موسی جعفر است
 بنفشه تیغ بروی و زان پر شرف
 آن یک جهان جلالت و این سپهر جا
 گفت و گفت و گفت و گفت و گفت
 شد ادا مان و کین و خیر مان
 دیگر کنیم قصه که آیین روزگار
 از دستان زرش برسان
 من قنطر که جیش بنیاد و این سپهر
 من قنطر که چو کشتا و این جهان
 تا که صبر خاصه با استی سرود
 و قنطرب رفت و مادل و قنطرب
 از امر که خدای جهان نامور
 اندر سر بر یک عراقین مستقر
 چون بر فر و ختی رخ یکبستان
 لنگر باز زرم زکرا نشین بد
 چون تیغ جیت ز آب و یال بیک
 یکان شعله کو و در و دشت و جوی
 زنده و آهسته بخت اندرون تیر
 از پیشوای دین که بنوشش جهان
 نایب شمس و قوی ای و راه
 نرم جمال دولت را سپاس میر
 آن یک زمین فروتنی این یک زمان
 در تیغ شاه عذر پذیر خطا شد
 از شاه و دهر مردی و نامردی کرد
 هر دم عبادت و کرد و حالت کرد
 شب زاندم بودم با شاه فکر
 من قنطر ز عید و این جهان
 من قنطر که چو کشتا و این جهان
 تا که صبر خاصه با استی سرود
 و قنطرب رفت و مادل و قنطرب

باد صحرانگیت نوید ای درین
خادم زور در آمد گفت ای سید
ایک پسر سید سفیری ز جیش شاه
تن در درنگ جان شتاب از پیش
القیه در شدم بچنان حالتی
خطه ده از وزیر خط خطی از
خطه که از نظر دهان دیدم که
کا فادخل قامت دولتی زبا
باز جهان رهش و معدوم از
زاکس که نام جنت فرج سپاه
سنگ گرفت کار دو عالم از کشت
دست اجل بخت عاشق نیافا
زی تشنه شربت شادمانه کمان
بر دل ازین حدیث چه آنگه بشنوا
با جمع نوحه که همه شب بافتان
چو کمان مل دراز چو روزا جل
پرور و کمان نعمت دولتی سپا
از راه مان جانب بران کشیدند
تا وقت آنکه ماتیان اسپید دم

بامریغ

بامریغ ناکه کردم و بامریغ جابه چاک
زبان را از آشکار و از استر حاکم
یک کوسا چشمه دو چشم خون دل
تا در که کا و سلاطین ز بخودی
بر دست صدر روستو بر پای مترن
از در در آمد نظر آنکه یک نیک
اشقه تر ز من شد و کفنا چه شیر
من در قیامت از خبلد و شیر
بگرفت و خفنا ما و چون بایر بود
رفت این خبر به سیران مبرابر
برخواست از فصل و کرباس و کباب
از یک طرف سیران با حشمت خطیر
این یک نکلند و تیغ که ای بخت
چون نام او خواند ماری تو در کما
خسرو چو تند آذر بر دهر برفت
پسید از دمان بر خوشی چو
پسجام ایزدی شده آن نقشه کن
لحی بکار دهر فرو ماند و زان
که سخت از حسرت از فعل خویش

بامریغ

ای قبا بصدت وای آهان پر
 کیتی جدا از روی تو باغیت بی
 آفرخ از آن جهان خوشتر که بجز
 مصر مرغ باغ غلد که یکم و زید
 پاکیزه کان نزاری بخت باویش
 کفتی گفت وسته نهرین یکا
 مسکین ملک پیرشان از عجزی
 اندر پند مشکین نشان بختی
 بس چنگ رود زن ز غنا که رود
 هم چنگ زشته بیز نشان و ت
 بر تار موی پرسته لولا از سر شک
 بار چنگ محنت و دشان بخت
 بر دیگران نهفته اگر ز زر و طلا
 زین خیره جان می از بهر پاس دهر
 زمان درمی جو جان یکا ز سر پرده
 آتاه جان از آفتاب شیر غیب
 تاه را میر بود مهر افروخته
 نتوان یک نیام نهفتن و تنگ تر
 اندر سر بر ملک و جیشید را

جاوید

جاوید پادشاه با تو در جهان
 با عدت کند رو بادت خضر
 شد راحل بیاید انصاف و عدل داد
 خرم پدر که عدل با نذر و سپهر

دل پرست جو پرزاد و پری سپهر
 نباشد حسن جز با از شیراز و لهر
 یکی یکی جهان تا شوب تسبیح
 رخش از هر دلاله مشکین کرد
 باغ اندر ندید بستی کجا بار آورده
 به دوام و فکر کار و بیست و فرما
 می جان اندرون لاله بستر بیدار
 نه چون ردی دلا و نرزش با نذر
 چو مانش چای و دهم که به چار آورده
 نه در رخ من و نه در دهن شیرین
 چون نه در امان بود که نه در دهن
 روز از انش من را توان طبع شادی
 قیاس عقل را بر مان سار فضل
 حسن جان آید که نه در دهن کعبه
 و فایده او چو ناله بود در عین
 شعار شاعران جزای نظم او

توبه الم که چون با تو
 بیت چندم که در آن با تو
 اندر خفاست که از من خفاست در چه فنی
 به خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و گوهر آن که در نایاب
 کیست که در گم و در خفاست
 چو در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 چو در خفاست که از من خفاست در چه فنی

و در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و در خفاست که از من خفاست در چه فنی

و در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و در خفاست که از من خفاست در چه فنی
 و در خفاست که از من خفاست در چه فنی

ناخسرو

ناخسرو

ازین نیت جانت به انش پاد
 به پیش این پیکاری خفاست
 عجب نیت که جانت خفاست
 جز از نیت جانت خفاست
 ترانده که در خفاست
 چه سودت ازین نیت خفاست
 به نیت جانت خفاست
 من از تو به نیت خفاست
 به نیت جانت خفاست
 چه سودت ازین نیت خفاست
 به نیت جانت خفاست
 به نیت جانت خفاست
 به نیت جانت خفاست
 به نیت جانت خفاست
 به نیت جانت خفاست
 به نیت جانت خفاست

در میان آن که بسیار می کشند بسکه باشد و اندک کشند
بسی از آن قریبی دوست گرفت بخت بد و گفت از رخ بخت بد
غیب بود و کشیدم گفت که غیب را بخت بد من میل رخ بخت بد
بگفتن که آن است گفت او نموی گفته اند که یکن در آب انداخته
ساق بخت بد جوی هر در که غلط گفته ام بگردن من
خفتن

از هم بپای چون با دوستی بود
رویا در خواب در راه دوست
هر کسی پیش روی غیب را
تا در آن وقت می بود که غیب
اب و روان در آن وقت که غیب
چون زن دارد و غیب که غیب
الغرض شوی چنان در آن که غیب
هر چه بپای من هر که غیب
از غیب که غیب من که غیب
دست من بپای سر جابجاء اندر جماع
صد هزار لایه زنده در هر در شهر می

مرد اگر صد هزار زن دارد همه در سن برگی
از میل و عشق جوانان است سوی زمان پستی
کس بهای است آن غیبی که بخت بد و بود
کس بهای است آن غیبی که بخت بد و بود
خانه بهای است که نشناخته و غایب از کیم و کیم از غایت
بهرم طلب افسوس روزی که باده کای عرق میزند
بهر کای که بپای بخت بد و دم از شهرت و از شرف میزند
چون غایب از شهر می و بر زن بخت بد و بر زن
کس چند می می چون که بخت بد
بهرت در پی بخت بد و بخت بد

عبد رحمان که کشی که
ای که از عقل خرد گشته
ای که کاشان جمله مانند تواند
یا تو خفا در میان خرد گشته

در میان آن که بسیار می کشند
بسی از آن قریبی دوست گرفت
غیب بود و کشیدم گفت که غیب
بگفتن که آن است گفت او نموی
ساق بخت بد جوی هر در که غلط گفته ام
از هم بپای چون با دوستی بود
رویا در خواب در راه دوست
هر کسی پیش روی غیب را
تا در آن وقت می بود که غیب
اب و روان در آن وقت که غیب
چون زن دارد و غیب که غیب
الغرض شوی چنان در آن که غیب
هر چه بپای من هر که غیب
از غیب که غیب من که غیب
دست من بپای سر جابجاء اندر جماع
صد هزار لایه زنده در هر در شهر می
مرد اگر صد هزار زن دارد همه در سن برگی
از میل و عشق جوانان است سوی زمان پستی
کس بهای است آن غیبی که بخت بد و بود
کس بهای است آن غیبی که بخت بد و بود
خانه بهای است که نشناخته و غایب از کیم و کیم از غایت
بهرم طلب افسوس روزی که باده کای عرق میزند
بهر کای که بپای بخت بد و دم از شهرت و از شرف میزند
چون غایب از شهر می و بر زن بخت بد و بر زن
کس چند می می چون که بخت بد
بهرت در پی بخت بد و بخت بد
عبد رحمان که کشی که
ای که از عقل خرد گشته
ای که کاشان جمله مانند تواند
یا تو خفا در میان خرد گشته

و دست العربیات آنها را سقا دادند و در شهر هم البروق هم الضی هم العواله هم البه
ثم اقول ثم الذلک ثم العصر ثم الیصل ثم الصنوت ثم الحدره ثم الغروب و یقال فیها
البکور ثم الشروق ثم الاشراف ثم الآراء ثم الضحی ثم المنیع ثم البهجة ثم الیسیل ثم الحصر

و ایچ پیچ
و ایچ پیچ
و ایچ پیچ
و ایچ پیچ

فلا تدرک ما هم لا نفوس فیها
فلا تدرک ما هم لا نفوس فیها
فلا تدرک ما هم لا نفوس فیها
فلا تدرک ما هم لا نفوس فیها
فلا تدرک ما هم لا نفوس فیها
فلا تدرک ما هم لا نفوس فیها
فلا تدرک ما هم لا نفوس فیها
فلا تدرک ما هم لا نفوس فیها

سراشیر المکرم البقیه
سراشیر المکرم البقیه
سراشیر المکرم البقیه
سراشیر المکرم البقیه
سراشیر المکرم البقیه
سراشیر المکرم البقیه
سراشیر المکرم البقیه
سراشیر المکرم البقیه

قاله ان قد غدا انابا قلت منی کان و الا لا
والیوم قد غدا منی انابا قلت منی کان و الا لا
والیوم قد غدا منی انابا قلت منی کان و الا لا
والیوم قد غدا منی انابا قلت منی کان و الا لا
والیوم قد غدا منی انابا قلت منی کان و الا لا
والیوم قد غدا منی انابا قلت منی کان و الا لا
والیوم قد غدا منی انابا قلت منی کان و الا لا
والیوم قد غدا منی انابا قلت منی کان و الا لا

ای که از عقل خرد گشته
ای که کاشان جمله مانند تواند
یا تو خفا در میان خرد گشته
یا تو خفا در میان خرد گشته
یا تو خفا در میان خرد گشته
یا تو خفا در میان خرد گشته
یا تو خفا در میان خرد گشته
یا تو خفا در میان خرد گشته

در میان آن که بسیار می کشند
بسی از آن قریبی دوست گرفت
غیب بود و کشیدم گفت که غیب
بگفتن که آن است گفت او نموی
ساق بخت بد جوی هر در که غلط گفته ام
از هم بپای چون با دوستی بود
رویا در خواب در راه دوست
هر کسی پیش روی غیب را
تا در آن وقت می بود که غیب
اب و روان در آن وقت که غیب
چون زن دارد و غیب که غیب
الغرض شوی چنان در آن که غیب
هر چه بپای من هر که غیب
از غیب که غیب من که غیب
دست من بپای سر جابجاء اندر جماع
صد هزار لایه زنده در هر در شهر می
مرد اگر صد هزار زن دارد همه در سن برگی
از میل و عشق جوانان است سوی زمان پستی
کس بهای است آن غیبی که بخت بد و بود
کس بهای است آن غیبی که بخت بد و بود
خانه بهای است که نشناخته و غایب از کیم و کیم از غایت
بهرم طلب افسوس روزی که باده کای عرق میزند
بهر کای که بپای بخت بد و دم از شهرت و از شرف میزند
چون غایب از شهر می و بر زن بخت بد و بر زن
کس چند می می چون که بخت بد
بهرت در پی بخت بد و بخت بد
عبد رحمان که کشی که
ای که از عقل خرد گشته
ای که کاشان جمله مانند تواند
یا تو خفا در میان خرد گشته

ابو ميمون	ابو منصور	ابو سابع	ابو كامل	ابو جابر
ابن	شده	بارده	سركت	تان
ابو حقيق	ابو نافع	ابو لغيات	ابو رحام	ابو الاكدم
ابن	سركه	ابن	نفره	دك
ابو حقيق	ابو الابيض	ابو الشفاء	ابو الاسود	ابو طرب
نخود	شده	نكر	دوشاب	شراب
ابو موسى	ابو الهادي	ابو الفضل	ابو الكمال	ابو اليماني
سركه	سركه	سركه	سركه	سركه
ابو المنزل	ابو طالب	ابو شمس	ابو المختار	ابو ايوب
سركه	سركه	سركه	سركه	سركه
ابو الحاج	ابو الحارث	ابو الحكم	ابو قيس	ابو حميد
سركه	سركه	سركه	سركه	سركه
ابو الحسين	ابو القتيان	ابو خلدش	ابو الحسن	ابو القاسم
سركه	سركه	سركه	سركه	سركه
ابو الحارث	ابو جعفر	ابو هاشم	ابو عمر	ابو جابر
سركه	سركه	سركه	سركه	سركه
ابو حقيق	ابو عون	ابو جميل	ابو جابر	ابو اسير
سركه	سركه	سركه	سركه	سركه

انما الشعر من ردة افعى كما تحرك ربح ليقابح الجبل استندوا في طرف حالك سورا
 الجبلين جيزاب ارتعاب وانشاز صلب صمد بركشته ان في كره شمره
 راز او بنجره رجم نجوم ودر عشق لبين سار كرد ودر غم سحر ودر دل
 در اكرشيه ودر صاوت بلواوت انما صيد در وقره از حابر ملك شمع مع برهن
 شب تيره رتبه كند فاعلم الصبح من طله اذرى وعرض نجم الليل من طول اسر
 عارض جمع اذ كن نفاش ودر شمع كرفت ودر هماره قوس بل شامه صبر بر طرف
 جرح اخضر ريشه الكس طرقت ارضه غير مستم
 غنى ارمج الجرفه لوجه ودر كدوره كبر غنى كشم الله حار صفات الله اهر
 غنى كلاء صفا والمك كلاء كبر اخلاق اعزب من ملك العالم واحلى من ريق
 النخل والهب من رذن الورد كبر اخلاق احسن من الدر والعقبان في بحر
 احسان واذك من حركات الريح من الزمان

من كلام الفصحا
 هو واحد في الكرم وعزة في العالم نابع اوجده من انامه وريح السلام تحرك من
 غلوم كرمه تفيض ومارتج وبتفيض نمتة من المحارم كالفضن وثبتت
 انشاد ايك الكرن لا تجن وانت تعلم انما لو اك تركه كفا قد جمع من كلامه
 سيفد الامجال ودر محيتم الاطفال بالسيف غير الرقاب قراب
 جمل انخل بلامر اعدائه وجعل رؤسهم طامس رماحه نفض كليت الهادر
 والشجاع القاهر واهام البابر ابناء العارات وليوث الغابات
 احرب داهم واجتهد اداهم والنصر طهم والعدو غمهم هم للأعداء وادق
 ثم ناع يصون القرم صيد ويدفون بين ذرا كيد تكلم هم قفه في البيا

كرمه كرمه كرمه
 كرمه كرمه كرمه
 كرمه كرمه كرمه

حضرة التاجية الحاج لا كبة الحاج وشعر الكرم لا شمره
 ومنى الصيف لا منى الخيف وقلة الضلالت لا قبل الضلال
 انشاد كرمه شجرة شجرة وثمره الفوا والولد المرق في طي المانه
 لا في هليانه المنديل الرطب جلب الليل جلست تدرك
 هل بعد هذا الوقت وقت يحي من عمل شيئا وحده ومن في
 حصه اطلع غنائه وادوات الغوم بعزائم الصبر وحسن
 انما في الصابر وناجهم بغير حجاب فانكم كل ما ساقوه واداهم
 الى بها حسن اصغر من بيان الميم واصيق من صدور اللين
 كالليل الهائج والجر المائج كالبحر الطام واليك الهامى
 كالليل الصبور والفتاح القبول زاد في الظن بغير اخرى
 من بزع الضول حصه فدا كلام العدى ضرب من الخديان
 وليس لخصه بالنان عين على ساقه قد علم جده غل
 مع جبرود بعد الفل والزل كالهالة على القمر والاكلام على
 ادغيت القلوب فضله بالاعترا واختلاف لا لى ومعه يدلى
 الاوصاف المرسله ضرب من البواصه الظلم طالع الحيات وما
 اثبات المسك كعبه اسود لولا اللسان والالان الاداب
 ملكة او جنة محطه القبل جوهه من جوهه الايد الكرم
 من استوى عنده الذهب والفضة لا حاز قلوب الملوك من ان الله
 قالوا الصبر العلم من قساح وكانه سكناات

الفاح

كرمه كرمه كرمه
 كرمه كرمه كرمه
 كرمه كرمه كرمه

آنکه بجز آنکه بدین معنی بر مرکب سوار
 شد تان از نو کبریا باشد که در
 میوه بر یک کون از انسان میرو
 احتیاط از خدای که کس کرده او
 از این مرکب قطع بابت است
 نیست کون که در کبریا نه از او
 است تا هر کون که باقی این واقعا

آنکه چون آنکه بدین معنی بر مرکب سوار
 بر یک کون که در کبریا باشد که در
 باقی از این مرکب برین امر میرو
 صدها از آن که کون کرده او
 با این مرکب قطع بابت است
 لازم است که در کبریا نه از او
 است تا هر کون که باقی این واقعا

و بهر چون کاغذ کون ایران هبات رفیع

بجز این که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 ای که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
 بشود از آن که در این کتاب مذکور است که در این کتاب

ای که درشت غیبت خرقه فرات
صد بار زرقه جنان خوبتر است

کون تیره و جنان شب شبیه
زین تاب که در خنده جنان است

کد چون افشاره نزد حدت کن نامزد است

سرگنوں پر وارثت دوران قلم منصوص و وارث

لیم که نقره شمش در حق شربت
 بجز حق از کاش بلیق شربت
 نه که زخم خزانه خمر کند تراست
 کوه خود و دنیا را در حق شربت

نن آقا و جان دوز
ننگ بهر او باد شتی
هرگز نبود و از او هرگز
بیکه نیستی قربان در شنگ
مهرزاده افغان هر آن

Handwritten signature or mark.

چشمه قند
دستار آینه زکریه
چاکا کاشنه
سینله افروز
فراتند چاکه
قلعه نکل
راجزانلر
ناریان
جاده وایلد

عشق و شوق
در این دهر
باز می بینم
چو دریا را که
در دلش
آتش است

چشمه قند
دستار آینه زکریه
چاکا کاشنه
سینله افروز
فراتند چاکه
قلعه نکل
راجزانلر
ناریان
جاده وایلد

عشق و شوق
در این دهر
باز می بینم
چو دریا را که
در دلش
آتش است

در خراب برود و جمع بر وی و چرخ شید کرده اند زکس بادام
خراب آلود کوششین مردم دار خانه سیاه خطای ترک
ضنه خری جادو جادو زنیب جادو دانه جادو دوش چاه لیل
خونیز خونخوار مردم ازار مردم انکن تیر انداز کاغذ ازار
آهو اهوی آهو زنیب اهوان شیر کار شیر کی میست
بی بیست مستانه مست خراب بیمار ناقوان قطعی
نابابی با قانیب شید کرده **باب پنجم در صفت زکمان**
مرا کار عیب هلب و ملک چشم و اجن کوبند و از بلبلانده
شصف کرده اند سنان قنجر تیغ بیشتر صفت زکمان
الماس هندوان اند دار پای عکبوت سیاه موی کور بادام طوطی
بیلک تیر می پیکان تر و ناولک تیر و قصای عرب طعن رخ و
نک تلم تر که اند **باب ششم در صفت روی روی لیس**
شستام است بخیا غره طلعت منظر عارض عذار
خند وجه واسر روی اندم کن را کوبند و بقاری هفت اسم
دیوار چهره رخسار رخ کون روی و به پهلوی می
عرب بطریق عازر بیست صفت شصف کرده اند شش
قر بدر بیضا مرات شمع نار و دره عاج کافور
کعبه قبله ایمان صصف صیفه مدنی صبح طلعه
نهی بقم و جمع بیست و چرخ شید کرده اند **باب هفتم در صفت آفتاب**
آه جام جهان نما اینست موی آتش آب آفتاب

باب دوم در وصف جبین چین و نامیه و وجهه اسرافیه
و در فارسی نیز از پستانی نامی ندارد و از اجماع که کتب مشهوره اند
کف الخشب سهل شتری زهره کف الخشب قندای عرب
ناست خناب ابو کفند اندر وجهه است **باب سوم در وصف**
رود عرب حلیک گوشت و طاق و عراب و دین شلی و هلاله
زده اند و آن برد و تم است شل و منصل یعنی برسته و از هم گسسته
منصل را خوب داشته اند و دکن و دکن قاف منصل را خوشتر داشته اند
در بحر پس در وصف بر صوف است اول ماه نو که گاهی از ارف
جوب کرده دوم قوس و کان دکانی از روی خناب شده با قوس خرم
پس کشند و رنگاری آن کشیده کرده اند طاق که بالای طوق
مکه **باب چهارم در وصف** طوق که گاهی از ارف
مشترک حسن و جمال **باب چهارم در وصف** چشم را خوب یا صره
و مقله و نافره و عین خراشد و آن چهار نوع است اول شل و کشیده و
خواب الودیه و میگون و قرق لازم چهار است و چشم شل و از هم می گزیند
و بجام رنگس نسبت دهند و چشم کشیده چشم رنگس که از شکی و مخطوط
اجناس شل است و عینه بکاف سطح ماند و چشم خواب الودیه که آن
مخمر خراشد که در ایامی می ستاند و برده جو و چشم میگون داشت
در نعل شراب در روی مخمر بود و از شرخی و طریقه التی می گرفته اند و آنکه بر لبه
فتان گویند و اهل نظر چشم معشوق بچهل صفت متصف ساخته از اظ
سیر داده و عرب ستاد داشت **عشر** نر جس سقیم **علیل**
نرمی نری **مخمر** **اساهر** **معرب** **قند** **اقان** **انجایی** **۱۳**
جزع **در وید** دیده را بر ویس جلوه کشیده کرده اند که در جلوه غریب
نور **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

بهار کلزار کلستان کل لاله مین یا مین خن
 نهری کلزار ارضان نهری نهری نهری نهری
 وین را عرب انت وین وین وین وین وین وین
باب هفتم در صفت خط خط را در قسم گرفته اند اول
 آنکه کرد بجنب بری بد هر دی بیری دارد و از انچه
 صفت در تم آورده اند بجان سینه هر یک که پیرهن
 زرد مینا رنگاری خنقی طوطی خضر دال ام
 دایره پای مین و شرای خنسان هالیز کیند قسم
 حالی ناگوش سیاهی زرد و این نوع را پانزده صفت گفته اند
 سنبل مثل عنبر عود سمنه برغراب دود
 تاریکی ابر انکت بنی غالا قیر نیل پای صید شب
 نقشه صید و قسم را چهارده صفت گفته نبات ریحان
 خضر عود صک عنبر بنفش نیل قیر هال ام دال
 برغراب خط خیار و عود و عی و یکی بلبل ابر انکت
 که سیاه بود بلبل اهل راست **باب هشتم در صفت قال**
 عرب قال را بهشت لفظ استعاره کرده اند حمر الاسود که بنفشه
 نقطه هاربت لعل حبثی عنبر ملک کرم ملک کیند
 و بهجده صفت از حمر بر صفاست هندو رنگی سیاه دل
 خون سوخته ملک ملک اکون عنبر عنبر لکین عنبر زرش
 اعلای زوی غالی رنگ بر دانه زانگ کس دانه عنبر نکرین

موی که است که خنصر وین که
 را از اعراب بر وجه القسم کیند

جام الغراب

المکره

انکرات دیده سینه **باب نهم در وصف لب لب را عرب**
 شفه کیند و پانزده صفت تعبیر کرده اند خن کور راج راج
 باقوت لعل مرجان زبرجد عقیق شمد رطل عناب
 حلقه حقه ثلث نبات قفل و دوازده صفت مخصوص مجسم
 شکر ارجات عنکین جان شیرین شیر جام خون
 ناروانه عنکدان شکرین شکرستان طوطی و بیارات
 عرب نیز تعبیر کرده اند و بعضی بتا قرین و کلین و ریح الله و لب
 الحقال ذیابوه و با خبر مات کیند کرده اند **باب دهم در صفت**
 دندان اعراب ضرس و ثغر و سن کیند و بهفت صفت
 شصت نموده اند حباب بر دین نکرک قورین نکرک و در
 لؤلؤ سین ثریا و عجم بهشت عیارت تعبیر نموده نکرک شیم
 کوه مرارید پروین ستاره مهره مرثله و بعضی
 متابعت عرب کرده اند **باب یازدهم در صفت دهان عربانرا**
 تم و شدق کیند و بهفت صفت مصروف سازند خاتم
 درج جهر فرد نقطه نهرم عدم حال مین و هفت صفت
 دیگر مخصوص مجسم است چشمه ذرش خلک نکر کشته خنقه نقش
 زیاده ذره سر بری هیچ **باب دوازدهم در صفت دندان**
 اعراب دقن کیند و یاده لفظ کاین کنند تقاض شامه سفر
 ترنج کوی کوی سیمین چاه چاه بابل اب ملق جان عزیز
 بطرق دندان را در لغت عرب غنغ و عنب کیند **باب یازدهم**

۱۰۳۱

در صفت کردن انزاعرب هاوی و رقیه و جید و عنق کوبند
 و بگردن غزال نسبت داده اند و پنج اسم استفاده کنند در کافیه
 شمع کافیهی ماسوره عالج شاع شکونه شوشه سیم و هم
 سره کشور حسن نیز گویند **باب چهاردهم در صفت بر**
 بر راعرب صند و هم سینه گویند و بهفت اسم استفاده نمایند
 سپین عالج شک سنجاب حریر کل نهرین و پستان را
 بر مان تشبیه نموده نارستان گویند **باب پانزدهم در صفت**
سعد ساعد بازو است و صفتش اسم سخن و نکلین
 تنقه عالج بلور و نیم سیم و انزاعربل نیز گویند و قدما یک گفته
 نیز گفته اند **باب شانزدهم در صفت انگشت** انزاعرب اصبع
 و سر انگشت انگشت و بنان گویند و اصابع و انگشتها اسم است و هم
 پنج جز تشبیه کرده اند بندوی شکر دم قاق قلع عالج بخیر
 ماسوره سیم و شرای غراسان سر انگشت را بقندق نسبت داده اند
باب هفدهم در صفت قل قل در عرب قامت و هم بالا
 در عرب از ابا شکار تشبیه کرده اند طوی بان ساج نخل
 صنوبر عرج و در لغت سرد و عرج یک است سر و عرج است
 و عرج عربی و شرابی هم بهفت صفت نیز گفته اند سرد نارون
 شمشاد کلین تبرقی الف نیشکر شکل صنوبری بنوعی
باب هجدهم در صفت میان میان راعرب خاص و ضرر و
 دگر باربک را اهیف گویند و هم که در پنج صفت ذکر کنند اندیشه

بلیسته چو دیو
 انگشتان و
 و زحی از کل

Δ

هج روی و از بعضی باربک **باب نهم در بیان ساق**
 ساق عربیت مابین و از و پاشنه و قدما انزاعرب میگویند
 باعتبار اینکه بدن بدو قاع است و عرب ساق سرخ و استخوان است
 و استخوانها از پو احوال ساق درخت عتاب و سیف الدین شرح
 به یتم و عرج کور و مثل اعتبار نیست و درین زمان مرده است
 و میان هم سفید مرغوب است و به بلور و سیم تشبیه کرده اند
 بیایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی

هج

2

فصل ۱۴۴۴
در فضیلت و عظمی
و جلال و کبریا

يا فؤادى و اين منى فؤادى هست اوريد منتظرى اى وادى
شعب محبت قد تقب قلبى در ذرا با و غلب عينا المادى
يا غلبى ان قرا بلبلى فاشده ما بين تلك الوادى
فردى في قهقه الغرام امير دون فاشده و تلك دون اوى
ليس غير الصداير وادى لي عتد في حالة الانشا
لما قلت ان غلب فؤادى
روى لي من اين غلب فؤادى
يا حبيب زارنى منى قبة الرشاد فؤادى منى
فله تنى و كانه كانه اهل و عيل حال بينهم القضا
صلوا منى و كانه حبيب ومن اهل كونه و كانه فقه
يا حشانه ما رتب بيننا فمن لي با طلاء العيب و قد قد
على لام العذارى ريت كقطعة منى با ليلك افراط
فقط لى جى جى متى قالوا بان القام تقطع
شبت انا و الجوى و بان عنى و بنت حسنه
و امير ذاك السوادى و اسود ذاك البياض منه
و عتد قامة له رتب سام اذا لم يكن له اذ ب
ما ترجم الخضر اهل و اسود العذب اهل قصب

من بصر

من بصر و د عا و كستم چنگ كسبیده كنى بصر و د عا
تا نماز است ما به مؤمن تا صلب است بصر و د عا
شادمان بصر و د عا جا و دان كاهران و كام و د
فادى و بوى نيكوان كوشنا در سرنگ و د كره و د عا
تا امير و با كس نكره و د عا تا امير و با كس نكره و د عا
من بدى را نكره و د عا من بدى را نكره و د عا
كره و د عا كره و د عا
از بى ما كستم بر نكره و د عا از بى ما كستم بر نكره و د عا
ما روى و د عا ما روى و د عا
نسبتى و د عا نسبتى و د عا
كان چنان دايه و د عا كان چنان دايه و د عا
كبرى كرم زهرش و د عا كبرى كرم زهرش و د عا
روى نيكو بصر و د عا روى نيكو بصر و د عا
من دلى و د عا من دلى و د عا

خداوند خداوندان بولطیفان کجا بود
ز نعل و کلاه و کلاه است نصرت و نصرت
جهان و ایران کنش که طوفان شد
سجود و شکرش بکدام آب طاف
چنان منور از خورشید کویان بهر
که چند خلق برگردون فراتر و کجاست

مرا دی رسول آمد از نزار
که نزار دایه آوری تو دایه را
دیار تو استجاست نیک تو کشتی
که دایم دایم بود نزار را
خوش روزگار که مار پیکار
خوش بود و شادی شب و روزگار
نماند روزگاری که هرگز
پناه یک حال چون روزگار
من اندر غم و غده دیدن تو
کنم در دل خویش دایم شمار
تو از هر من کویان داری
که هر بهانی نباشد شمار
ز عشق تو ام عهده کشت لاله
ز هر تو ام جبری شد چنار
بیش از دهن آب در چاهی
بجان اندرون نادر دایم چنار
چو مخون زنا دیدن روی
کنم تو هر از دل بیل و نهار
مرا چند اری بدو جدا
دل اندر منسوب تن اندر شمار
بپنجه و لبر خویش کشم
که بر من کن پیش ازین کارزار

باز آمد

شک و عجز بار و بر کستان شمال
در عین کار و در بر کستان هوا
بر شکون بخت نشاند شک و با
بچون ستاره کان ز بر شکون سما
پیش از هر یک کل رخا نمود روی
یکویش از نشاند و کرد ویش از رخا
رو و چو روی عاشق و روی چو روی
این بر در یک لبه و آن کون کبریا
چون طغی اندون کران اندر آب
ماغان یکی کشند بخت اندر آب
چندی چو روی عاشق پیاده از آب
آبایان چو باران سسوخ از بر پند
لاله چو روی و لبر می خوار از رخا
اکنون که جفت و بهمان شود در
چاو و رنگ لاله پروانه کون کبریا
پیکانه کشت خواهم از آن چشم کشین
خوایم کشت فروز یا قوت بهما
زان چون کل و بخت رخ و ز کسب
اکنون که باغ کرد و بار گرسنه
بهنگام سبیل و سمن کل بری شوم
چون از کل و بخت نسیم آور و صبا
این راه بختی شوان که نشاند از
زان کوفان سبیل زلفه سر قفا
ترسم که از چشم من اندر اقی یانه
طوفان همی تا چشم من از بکا
طوفان که کم شوان کردن ازین
یا کساید از سپهر علی بودی
طوفان که کم شوان کردن ازین
چو ناکه نیل باکری از تیغ وی را

باز آمد

بر زاریان چو عاشق بر دست شیشه
بر سایلان چو غصه بر بال مستی

کرد و هزار شاد روی زویک خطا
کرد و هزار گنج تنی زویک عطا

کنون دایم که با مردم بد است کرد و
که بخت شریف نشاند و نشاند و نشاند و
یکی بر بود و هر دو گنج است شاد و
یکی بر بود و هر دو گنج است شاد و
نزد و دوستی یکی در شیشه است و یکی
چنان چون دارد و در دست شاد و
چون در غایت خودی که خودی است و
ز آب میخورد و او اندک و آب شاد و
خداوندی که شاد و شاد و شاد و
که بر خود و بر شاد و شاد و
از آدمی که شاد و شاد و شاد و
کنی خندان بزم اندر میان و شاد و
ایام چه میران بهار شاد و شاد و
ز فریاد و زوی بفریاد و شاد و
بر آفتاب و شاد و شاد و شاد و
به کام کل زنگین میان و شاد و

باز است

پادشاهی که شست و شست و شست و
پادشاهی که شست و شست و شست و

ای پسر که دل من کرد و شاد و
شاد و شاد و شاد و شاد و
وقت آن آمد که زمانه است و
که بیکوی بوس از کوی نیرنگ و
از کزان آمدی و دل بودی و
آباد برین بر که و این طارم آباد و
از آب روان این بهار شاد و
از آب روان این بهار شاد و
این را همه و شاد و شاد و شاد و
پیرامن این کاشته و شاد و

نصف
کرد و شاد و شاد و شاد و
کرد و شاد و شاد و شاد و
کرد و شاد و شاد و شاد و
کرد و شاد و شاد و شاد و

چون رای ملک در پیش چوین ملک
چون دولت شد محکم چون ملک شایه
خوشیدند سران و نصر محمد
کار و بند و هر یک به فضل مدد و
هم روی و هم راهی و هم پیش قدم
هم بخشش و هم کوشتن و هم دولت نام
با دست تو بنار بود و خوار تر از خار
با تیغ تو فولاد بودم تر از لاله

دل مدد و او که بای از روی در ملک
جان من است و من و کولان فدای خد
چون کل خندانش چون لاله خند
کریم رقیق افندار بخشش و خوار شدن
لا اله الا تو انچه از خوش و ماهی
در بخند و نرم از دیر لاله خان شود
و رفیع و در خوش بر لاله خان شد
اگر در نشان شود که زرد چرخ
و زلف او بر آید با و نشان شود

با برده ان چو حکان و بر لاله خان کند
بانش و به حق در خاندان سپید
پرنده لاله و خوش و عشق لاله خان
بکاشد غایب تو و که در میان سپید
شکسته ز کس و در و بر زخم حکان
دمیده سبیل و دارد بر بر نیکند
سخت جادو و آهسته پرنده
یست بیک و آهسته عشق خند

بلا

بسان پشت برستان و زلف ملک
بسان جان برستان و چشم سحر آینه
اگر پشت برستان چو شاه دست
اگر نه جان برستان چو شاه دست
بند رای بندی خدای بونصران
کوست باشد باران آسمان بلند
چنان ببالد ز آواز ساجد و جود
که جان مادر او از گم شده فرزند
عدو ز خنده بخشش پشته لاله
و لا ز کبر کاشش تار و خد خند

آن پری شکست کبر و جود بمان برود
کز خست ز کبر و سبیلش خضر بود
شک لاله های هست آن لب رایت
کریم شک لاله چشمه کوثر بود
اندر آن بالای و روی او مدد آید
آینه در کشیده شده آینه در کشیده
اگر بر بویشت آن و زلفش بر بویشت
جاودان در کام و مغربش بر بویشت
چندری شدشت بر آن لاله خان برگ
که چون سبیل باشد که چون سبیل بود
بنکر آن چشم و این غم حکان و لاله
گر ندیدی کس کس کس کس کس کس بود
از د و چشم من بهش بر لاله بود
و ز د و زلف او بهش بر لاله بود

با د و روزی می آید برستان کند
تا کاش چون کاش برستان کند

مرزداران بر زمان پیرایه ازینا هید
شاخها را بر زمان پیرایه ازینا هید
چون بود ایستاد سپه دار و شمشیر بر
کلیک بر زینت برین بچکان کند
مخ و ستان ساز بر کلین بچکان
یار و ستان باز با عاشق بچکان کند
دلبری که از جوان بر غایب خبری از
بعثی که فال بر بر جوان چکان کند
لاله لعلان حجاب لاله لاله کند
عبر سراسر از شب لاله لعلان کند

چون شمال مرکان اندر هوا شود
زاع که کند در میان بوستان گویا
نار چون بجاده کرده و سبب چو چکان
آب چون فرو زده که در خاک چکان شود
بست بود و نیا در دهم و پیا که در
خوار که در زک چون دنیا گویا شود
بوستان کرد و پر از شد و درین گشت
و آسمان را بر سبب چو چکان شود
شطلمای سرخ پدید بر گویا سبب
بچو عاشق را بچ بر غون دل پند
لاله لای لاله لای چو چکان
هم شب بامد خلد لاله لای لاله
شاخ باشد گویا و را که در از بر
کوکب چکان و کوی میرا بچکان
صبر و الا منو چکان که در از بر
چهار در از بر زان که در از بر

خزان بر و بوستان بران کجای
هم بخشش که کجای کجای
کجای نای نو این زکاست کجای
برندای بهاری ز بوستان بر
زکهای بهاری ز بوی ماند کجای
ز صحرای خزان ماند و پود
نشد با و پدیدار کشت و کجای
غنود که کجای کجای
لباس کردن ماند چادر بر کجای
فرشش با کون ماند و طبلان بر
درست کوی کردن ز و سبب
ز زخم دهن بر و کجای
زور و سبب کجای کجای
ز زخم مار ز سبب کجای
چو چشم جانان کجای
چو سحر کجای کجای
جای چکان کجای
بر و ز کجای کجای
ز سبب کجای کجای

بپای آن روی اگر بر و زان
بپای آن زلف اگر بر و زان
زب و دندان او چو درخ زان
کرام جان لاله لاله

دوزخ و دوزخ نشین و دوزخ نشین
 کس که با او دوزخ نشین و دوزخ نشین
 بهر دوزخ نشین و دوزخ نشین
 هر که دوزخ نشین و دوزخ نشین
 آمدن دوزخ نشین و دوزخ نشین
 دشت بخند و دشت بخند
 چون دل تبارید برک نشین
 دشت بخند و دشت بخند
 چون بخند و دشت بخند
 کوچه بخند و دشت بخند
 چرخ کعبه بخند و دشت بخند
 دشت بخند و دشت بخند
 لاله بخند و دشت بخند
 جرقه بخند و دشت بخند
 بر طرف جوی کسب بخند و دشت بخند
 شمع نرکان ابو المعمر کو کرد

بلا و بلا

بلا و بلا و بلا و بلا
 دشت بخند و دشت بخند
 بهی سیر و دشت بخند
 کس که با او دشت بخند
 زخم برک نشین و دشت بخند
 دشت بخند و دشت بخند
 درست کو دشت بخند
 چو دید چمن دشت بخند
 اگر دشت بخند و دشت بخند
 زان کوی او دشت بخند
 نور دشت بخند و دشت بخند
 چو کریم دشت بخند
 بچه و کرد دشت بخند
 بران هوا دشت بخند

بلا و بلا

بلا و بلا

سپاده نوهار آمد ز کشتی که گشت
که یامون چو کرد و کشت و گشت
چو دی بوی پسندان درین کوی گشت
بهر کشت شد هفتاد و یک گشت
ز خیل تو بختی ز چون دینای گشت
و نان کل خشم بر پر لولای گشت
زین چون بوی لی شد و چون گشت
کس که گشت ز لعلی که گشت
فریدون اندرین بام چون گشت
خجسته یار بود و چون گشت
بشای و جهان تا است آب و گشت

امیر و سید و منصور ابو الفضل علی باد

با دود و زنی جهان را جامه دیا کند
تا رز از یاقوت سلوک پوش از نیا کند
کاست از چون کی چاه کون پیدا کند
مرغ پستان سازد بر شاخ گل پیدا کند
ابر آزاری ز درباری ز می حور کند
با دینای زینت روی در دیا کند
آن دمان لاله پهلوی لا کند
وین کن رسنه با چرخ سار کند
چون سحر کبیل اند کاستان او
مردم طبله و عاشق عاشقی پیدا کند
برستان چو ز کون شد شاخ گل پیدا کند

بهر و در ملک و کشت از نیا دیا کند

ابر گریان را سر کشت از لولای لا کرد
با دویار نسیم از غنبر سارا کرد

آن مژگ

آن هزاران جامه دیا باغ اندر گشت
آن هزاران پیکر یاقوت بر دیا کرد
باغ را بر جامه های روی و چینی گشت
پیدا پر خنجرهای بس و دینا کرد
کر نیا مد زهر و جو زار کرد و برین
مرد و شاه را همه بر زهر و جو زار کرد
فرشهای خسروی و باغ و پستان گشت
نقشه های ماهوی بر کوه و پشته کرد
در شکار کوه و پستان گشت
در شکار کوه و پستان گشت

در شکار کوه و پستان گشت

چو از لعل چشم زخم چشم گشت کرد
چو از چشم دردم زخم روان گشت کرد
چو برین بگذرد شاهان دل ز خشم گشت کرد
رخ و دینا کون من ز دینا پدید گشت کرد
چو آن زلفین چون بکیر و کل گشت کرد
کن رمن زلفین دیده پیر آب گشت کرد

بکل بر شاخ شمش و دار و

بر از لاله و دل از قولا و دار و

بهر بر سوسن آزاد و دار و

روا باشد که از غنوی سب ز و

کوهل جز با جامه ای او نیا کرد

بروی او بیت چوین سرفرازه
 اگر نری او بیازی دل نیارده
 اگر مهرش چو آتش دل بجاگذارد
 چو دلد ارشش پند دل گذارد
 میان همچون کنج بسته دارد
 دیان همچون شکاف بسته دارد
 دل حوران بزرگان خسته دارد
 دل و جانم ز غم بسته دارد
 بلخ برک بدینا جعفری ماند
 زمرک باغ نمیشد شتری ماند
 هوالبین بازان حلقی ماند
 زمین بر پشت پلکان بربری ماند
 اگر نماند کلال طری چه زیان
 بید ز بخل و لال طری ماند
 از دست و سبک آید و خیزد
 وز چشم و زلفات شهید و شک خیزد
 مومن که دشمن زهر تو بر خیزد
 از خاک بر و ز خستر کا فر خیزد
 اینده بهر سال است با مردم زاد
 بر مردی نیست تاده کشاد
 ما را بدل غار بنی سروی داد
 بر داشت چراغی دشمنی بنیاد

الکلی

هر که بود از زمین دولت شاد
 دل بهر حال ملت داد
 هر که او حق نمیشد ساخت
 میر ما را فواید خدمت داد
 طاعت آن ملک بجا آورد
 هر که او دل برین امیر نهاد
 وقت روشن ملک بپرورد
 لشکر خویش و بند و آزاد
 گفت بر تخت ملک نشین
 تا تو نام من بسانید
 هر چه دیران شد از غفلت
 جبهه کن تا مگر کنی آید
 اینست بگو بهیت و فرمان
 ایند آن شاه را چاه و آزاد
 اگر آن شاه جاودا نیست
 این خداوند جاودا و آزاد
 کل بجز در نازد این بر سنگ
 آب کرد و زرد آن پولاد
 انده او دل کشاد نیست
 ریش بر سرست را بختاد
 شمع و ایم شمع پیش نیم
 کر بخت است چراغ ما را باد
 گرفت آن ملک با کجاست
 پاوشای کریم پاک تراد
 سخت خوب آمد این دو بیت
 که شنیدم ز شاعران استاد
 پاوشای شست فرخ زاد
 پاوشای گذشت پاک تراد
 بر گذشت بهر جهان عکین
 در نشسته بهر جهان استاد

ای خداوندان جهان ای جهان را بسجای خود بیاور
ملک برای تو قرار گرفت سخت در پیش تو پادشاه
کار جهان بکام گشت گفت گوی تو در جهان افتاد
بخت او ز فرد دولت تو روم از شهر پیش تو نشاء
تا جایی نشسته از بی تو بهشت کشور می شود و عطاء
خلق را قبل گشت خانه تو بهیچ وجه پیش خانه باد
بد پیش من تو بهر شاه کس قوی کرد ملک را پاد
ملک چون گشت بخت بر تو باد این جهان چون عود تو امان
چاکر اندر تو تو کنون برتر از طلوس تو در کشور او
از بی نیست طیفه تو بهر سده کن تو بهر سده او
ای امیری که در زمانه تو نیست شد نام ز غنی و پاد
گفت بر آوی کشا و شیشه و دشت و در صدای گشت او
ز ایر از تو بخیر می و طرب در دم از تو ببالد و نواز
سخت شای پادشاهی ملک بر تو و بر زمانه فرج باد
چون پدر که با شکر تو بدری و بگری بر رسم و نهاد

ماه خرداد بر تو خرم باد آفرین باد بر مرد و خوراد

قوی گشته دین محمد حصار بین دولت محمود قاهر گغار
چو باز گشت بیخیزی از تو قوت مظهر و طغی و نسج بر بین و یار
هنوز را پیش از کرد را چون کن هنوز خورشید از خون تازه چون کن
هنوز ماه ز آوای کور آمد پیش ز عین شش خبر دستار بستار
ز بهر کشتن خون دشمنان خدای ز بهر قوت دین محمد حصار
رهی به پیش خود اندر گرفت و گرم راند بر بر رایت منصور لشکر حصار
رهی بگوید رهی چون شب فراز چو ششم دم در پیش تو خوش خوشا
نشسته شمع چو شمع لای شمع درت فراز تا شمع چو شمع پادشاه بهار
شب سرشته و شسته خاک از دم بر وزیر و داری هوای او بخار
چو کاس می کبابی و بهر برکت چو شمع رنگ و جان و بهر بهار
میان پشاد کم شدی علا شمع کباب منزل و بسته ی سلج سوار
برفت کرم و بدست گرفت کرک کباب نوش کرد به راز شمای با شمع بار
چو من بچک سوی آن سپید گفتم توان سپید این سپید شای بهار

بر دخی یک لشکر و لشکر کشت
 کشت آن سپه بکوه را مقرر
 ناهشام ز پیش تلای پیش رفت
 محمد و با جماعتی ز احرار
 بنو ز میر خراسان بر او کید
 طلایه دار بر او رده زان سپاه
 کشت آن کشتان بی او و کهرسی می
 مبارزان و غویران آن سپه را
 ملک برفت خلاصت بدین سپاه
 بدین زمین کسب بهار کرد و بهار
 و زین کرد فرو و آمد و کرد و کرد
 ز کمر کردن سوار برین مکار
 شب اندام و مند سپاه را برود
 برفت پیش و ز شامان شدین سپاه
 پیش آمد و بهر کشت آن سپاه
 چنانکه وقت قرآن یک روز از آن
 شب سپاه حرا و تمام نارنجی او
 خنک کسی که او را تمام سپاه
 چو راست روی شب و نور کشت
 ز دست روز و فرشته کبری شتاب
 سجا و شکران نگاه کرد ملک
 ندید ز شام خرم بر زمین آثار
 برفت بر دم شان یکد منزل بود
 بکشت و دشمنین بر بخت باید زار
 خوارکان صف پل آن کشت
 نغاب کاغذی کرد و بسته و بختار
 فرو گرفت ز بالا بهای پلان شاه
 بدرج کوه سرخ و نه شک ز عیار
 تیار کرد اند زین خسروی و کشت
 زبان خلق بی ماند یکم از عیار

از آن

بنو کوشد و شامان بکشت کام
 یکم ناه و شامان بکشت کام
 چو زور روی بد کرد روی کرد نفوذ
 چو سوار دنیا عالم آمد اسرار
 ایام شجاعت را نوک نیزه توپنا =
 ایام شجاعت را تیغ نیزه توپنا
 بسا که توبه و هشتی ز کید با
 چنان بماند که زما هو ز کشتی زار
 ز بهر آنکه بمان را بهی پرسینه
 مخالفان بدی اندران طراد و طراد
 بمان ز زمین شکستی و با بودی
 بنام ابرو زان زبانی وینار
 کید های شهادت نهادی اندر کج
 زهی و خایر کج قولا عت جبار
 بهر کید که از آن جبرئیل باز کند
 و بهشت برین پیش تو برو ز شمار
 خدا بکامدخ چون توانم کشت
 که بر برست ز کشتار من نور اگر دار
 شنید دام که فرام ز رستم اندر کند
 بکشت ماری و زان غر که در پیشار
 از آن سپهر که کشتن از کمان بلند
 هزار تیر بر پیش برده بود بکار
 نو بار شاز که کشتن اندر کند
 چنین و لیری یکم زستان از صند
 بهشت تا چو در مهای خسروانی نیک
 ستار و ما بهر شب کید ده او
 ناهشام بدید آید آفای نه دو
 چو ز کربا سوی کشته کرد و نهار
 غویران بکشت و زار که با کشت و زار
 امیر بشیر و جبار از آن کشت و زار

کشد و فرزندش را بپوشد
 و چرخد از زهره و نوا و بزم
 بنال نیک تو را ماه روزه روی خود
 کردش و نظر کرد یک تو را

بفرخنده غافل و بفرخنده
 بروزی مبارک بوشی تو
 بیاضی که و ملک از پست
 بیاضی در خان او خود
 بیاضی چو بوستان مهر خرم
 بیاضی که دل کوید ای رنگ
 بیاضی در و سایه شام طلی
 بیاضی که آیت کاشی از لاله
 بهشت اندر و باز یارین
 ز سر و بریده چو زلف بریده
 بهشت نهان باغ سلطان

دل

دل است انکس و کین انکس
 به یک اندرون چرخان و
 اگر علم عالم سحرانی پیشش
 ایام شرماری که کرد و ناکاره
 بر شمع دولت بیکار تو
 است رستی که در هر دو
 زیارت را با تو حاجت بخوا
 از بر آگهی که کرده است یاری
 چو کشتی کشیدی بجز سعادتی
 سپاسی که زبان و کرد و دان
 بهشت اندرون تیغهای تند
 چنان بگذر خشت نهان
 همه لاشان تیغ و پالیز مید
 همه با یک که دند و کشتند
 یکی خیل او به خیل دشمن
 یکی باز شما و دشتی که بر

بفرخنده غافل و بفرخنده
 بروزی مبارک بوشی تو
 بیاضی که و ملک از پست
 بیاضی در خان او خود
 بیاضی چو بوستان مهر خرم
 بیاضی که دل کوید ای رنگ
 بیاضی در و سایه شام طلی
 بیاضی که آیت کاشی از لاله
 بهشت اندر و باز یارین
 ز سر و بریده چو زلف بریده
 بهشت نهان باغ سلطان

بجای لاله پیش و خدایا کون
 بجای نور و بخش و زلف خنجر
 اگر تبارینا رو بخت زار و دست
 کند و دیده من بر دوزخ شاد
 هر که ایستد زاری من را بخند
 قدر و ناری و خنده و کینه
 بجای ناله میل بستن از زبر
 بجای لاله انان بستی با خنجر
 اگر باصل تر آن از بهار نیست
 چرا شود بخوان بوستان لیکن
 چرا تبار کند در بهار شاخ و دم
 نثار شاخ چرا و خزان بود زار
 بنا بستان ماند و از شاخ و دم
 نه مشک گلین بخش ز بخت خیا
 بسبب سرخ و زرد آبی اندرون
 دل طلب کند کاستان و کز نار
 چه صرهای و خشنده ناراک خنجر
 دریده یک یک مرده و یک یک نار
 فرا تا که از آن خوشها سیاه شود
 چو رنگ دروم هم در شده سیاه
 یکی که شرف خورشید بر رو نقاش
 یکی شعله رخ خورشید بر رخ ازار
 یکی چو زهر کرباب ز بر بار و در
 یکی چو قار کرباب ز بر بار و در
 نشسته زان خنجر بدخت کلاه
 بدار بر خنجر خنجر شاکه سی دار
 چو خشم کبر و بدشت و معی خنجر
 از و سوار سپاده شود سپاه
 از و شده است کرامی و کرامی
 از و شده است کرامی و کرامی

.

بجای لاله پیش و خدایا کون
 بجای نور و بخش و زلف خنجر
 اگر تبارینا رو بخت زار و دست
 کند و دیده من بر دوزخ شاد
 هر که ایستد زاری من را بخند
 قدر و ناری و خنده و کینه
 بجای ناله میل بستن از زبر
 بجای لاله انان بستی با خنجر
 اگر باصل تر آن از بهار نیست
 چرا شود بخوان بوستان لیکن
 چرا تبار کند در بهار شاخ و دم
 نثار شاخ چرا و خزان بود زار
 بنا بستان ماند و از شاخ و دم
 نه مشک گلین بخش ز بخت خیا
 بسبب سرخ و زرد آبی اندرون
 دل طلب کند کاستان و کز نار
 چه صرهای و خشنده ناراک خنجر
 دریده یک یک مرده و یک یک نار
 فرا تا که از آن خوشها سیاه شود
 چو رنگ دروم هم در شده سیاه
 یکی که شرف خورشید بر رو نقاش
 یکی شعله رخ خورشید بر رخ ازار
 یکی چو زهر کرباب ز بر بار و در
 یکی چو قار کرباب ز بر بار و در
 نشسته زان خنجر بدخت کلاه
 بدار بر خنجر خنجر شاکه سی دار
 چو خشم کبر و بدشت و معی خنجر
 از و سوار سپاده شود سپاه
 از و شده است کرامی و کرامی
 از و شده است کرامی و کرامی

.

بجای که گریستی ز غذا و آب بدتر
 بتر غم ز گردون خود آورد تر
 نه سبب رخ بود چون خان او
 نه باد رنگ بود چون خان من
 نه خواب دیدم پر آب من نه آرد تر
 در آب دیدم خواب من نه آرد تر
 اگر به بند زلفین او بخواب شود
 پر از عطر و نان کشنده نصیر
 حقیق پیش رخ او چو زرش عقیق
 هر پیش بر او چو سبک پیش حیر
 بدل بودن با دام او که بخت
 بیو سر دادن با قوت او که خیر
 بروی بگویم بزم اندرون که عقیق
 زلف او بزم اندرون سر عقیق
 ایامی که تو را شد چمن دل عاشق
 ایامی که تو را شد سمن بست نصیر
 اگر چو تو اندر من هست بخت مکان
 و اگر عشق تو اندر دل من هست نصیر
 چرا پیش بود با دچشم من پر آب
 چرا پیش بود با دوزلف تو ز بخت

کون روی آن دلبر چو شمع است بر
 دو کمان رخ چون بر باد و دود و بخت
 لبش زنده و جانش زنده و جگر
 رخس بر آید شیر و قدش قند کشبر
 بچین زلف چون بلبل ناله چو گنج
 چو چوکان بسته و چوکان چو طبع

بگردیدش لاله کرد و کبرش زنده
 ز پیکان زخم این بزم ز کلام آن خوش
 من ز لب زنده بر آرم چشم آن جان
 وی ز دوزخ کل آزاد و ز لب او ز
 زلف بر سوست پرده بر سینه زلف
 خیم زلف است چون چوکان خوش

چون خود خطو کردش زلف و از خطو کرد
 بر رخ زرش زلفان رنگی بخت اید کرد
 از خفته مرزا چون شایه برنگار
 در شکوه شمع او چون شمع برنگار
 بوستان پر ز کشت گلستان چو
 این یکی کردن شال و آن دیگر بخت
 با و بر مناسبت زلف و باغ اندر دم
 ابر بر و با بریزد بکوه اندر دم
 از سرش کاین شد لولای و در جان
 و زلف بر آن شد کافور و خمر و خط
 مرغ بر کلین سرایان چو بوستان
 کوه بر صحرایان چو بوستان
 باز کرد چشم ز کبریا ز کرد چشم مار
 سر زود و اندک و آبی کشیده لاله
 کون این چو بکافور بود در عطر
 چهره آن چو بر جان دمی و عطر
 زیر و پاکوی و بر زن زلف لایع و
 زلف زلف و کافور و ایوان زلف و کوه
 هست بر بام کوی صد بار و شد
 هست در کوی کوی صد بار و شد
 کوشه و دستان بر زلف و دیده و خوش
 دستها و دینار بار و با با و سپهر

بوم روش کشته چون چرخ از آتش روزگار
چرخ تاریک کشته چون بوم از آتش روزگار

بیکار بود عید پیکار
همواره عید زنده بود تو بیکار
بر بار سال اندر یکمشت بود کل
روی تو مرا هست بیست کل بر بار
یکروز بنفشه چشم از باغ بدست
زلفین تو یکمشت بنفشه است بیکار
یکمشت بدیدار بود کس بستی
وان کس چشم تو هم سال بدیدار
کسب تو ناز که پیدار باشد
تازه است سیر کس تو خط بدیدار
باشند سمن زاون شکم بهار
بر سبیل تو هست شبنم روزگار
از جگر سیاه تو در سینه سبیل
کاین بید جان آمدن با خطار
این را وطن کسب شد از تو کل
این از بر سر و سحر آن از بر کسار
سره است که در باغ بهار یکمشت
یا قد تو آنرا بود کوزه و کونار
کچند بود لاله کلان رو بهشت
تو لاله لب داری و کلان رجزار
پیرایه کلان تو از غنچه سار
وان لاله بود برین لاله شومار
کلان رویی هشت بود بستنار
بر ماه دو هشت است تو را دایم کلان
از معدن زنگار بدیدار لاله
بر لاله ترا با زید بداند زنگار

۲۸

چون مرکز پر کار خط داری شکرین
کوچک دینی داری چرخ شکرین
ای باغ نرگش به کناری بستی
بومیند چرخ چرخ و نرگش چرخ
حوی بسپاه اندر و ماهی صفت
سروی که آسایش و کلی که رفتار
که حور زنده پوشی و که ماهی کاش
که سرو و گل کوی و که یک قمر خوار
بر تارک خراک تو بر خیم تو کشت
از آهوی کسب سده هر دو بیکار
این شیش کا ناسوان لب شکر
الابدلانی و شیرینی کفار
هر چند ما زلف چرخ تو بست
نزد تو مرا دلب تو کرد کفار
هرگز بنو خطی فرخا و چرخ تو
مانا که تو را رضوان بوده است خوار
حوری که فرود شده آن رضوان
او را بنود خرمک را و خمدار
بوی صحر محمد که برادی و برودی
چون حاتم طائی بود و حیدر کار
تا زنده اعدا و برانده اقران
سازنده احرا و تو ازنده زوار
باد انش و بارش و بخشش و خلق
دو زنده زور و شوی دیدگشی و تبار
ای پش تو ملک بداند کس رفتن
و اندیشه تو تر از کسب دار
از تیغ تو زمار می خواهد رفتن
و ز دست تو فریاد می خواهد تبار
خواهند ز فریاد یکی کشته ز فریاد
اسلام ز زمار یکی با ش زمار

هر روز ز تو بر تو پدید آید
سرچش است بدان می که پاد تو شود
تا کورده با تو رفیق و ز اندام
باد اول حشمان تو چون کورده باد

شبنم شادی و اول مراد
باد و قرار اول بر سر میاد
آیت حیات شست و تفرار
عارض چون لاله یک طرفه
چون شبنم بجای ماند و خوشید
یک شش تو انغم نه سرو یک شکر
یک کج کجش که بدو سر و کمان
کرده همی جاد و بی کد سرش
دل بریده همی بشوید و باد
کشت رحم لا کون باد و کج

بانه

ماه نظر آفتاب اشرف با نظر
آن که در بکار بر ملک مظفر
آن که بریم با دو کار فریدون
دید چشمان و بیست بود تر
کام حسودان و بیست و یک
روزی و هر گاه میان سیرت
کافر اگر با رضای تو بدید
خج تو بگری است مع او بدید
صفت برت تو در رعیت
پست رزق تو در رعیت

نکار کرده رخ من بچون دیده بخار
من از جدا آن دلبر در شست و رو
ز بس که خجی که در چمن شوم
بسان مار کفیده شده است دیدن
اگر شرم یک بداری برابر است
باعت اندر کرده و شرم یک چمن
بقدر سر می که سر و ماه دارد بر
بروی ای که ماه و یک اردو

برنگ روی تو من باینارم از بار
بوی زلف تو من بی نیازم از عطر
کبرش می توانم قمار باشد شیر
کبرش زلف تو مانند شیر باشد قمار
ز بسکه گشتی کرد عالم از اعدا
ز بسکه دوتی کرد گیتی از زودار

کاستان شد چون بار از بار و بار
کلان اگر هست چون بستان اندر بار
آن کی را کرده از و پای روی رفتی
وین کی را بسته از لای لای لا کوسا
خوشناری داشت از کستان با
خوش کا فوری ست از بستان از بار
آن کی گسترده از زکار زکار
وین کی پوشیده از زکار زکار
از خفا گشتی که گشت زار و خوار
از خفا گشتی که گشت زار و خوار
آن کی را با داری کند زکار
این کی را از بستان کند با قوسا
بر کلان را و شاه در میان کشید
قطره باران گشته در میان کاسکار
آن کی چون مانده از خون بر رخ جان
این کی چون مانده از خوی بر رخ جان

کر خا کر چمن شده است از بار
کر ز بخت و کار است بستان چار
همه که زلف همه بر شش گل
همه که زلف همه بر شش گل

بنی

ز بوی درنگ یک گشته زلف کشید
ز لون عکس یک گشته عین و جان
بر سبزه لاله دهری یک گشته زلف
بسان عطری لاله کشته در شکار
نشانده یاد گلخانه ز شاخ بر لاله
چو در عین نشانده لاله شود از
بخت بر زده بر جای جای کبر
چو جای جای پر گشته بر زکار
بسان طرب قری می تواند
بسان عاشق بل بخت و شکار
ز بار قطره باران گشته بر خیز
ز بار یک بخت نشا ده بر کلان
یکی چو اشک سیار دهری عاشق
یکی چو زلف کداری بچه و بر لاله
همی باغی ماند شکسته از زکون
که غیرش ترین است و سیدین لاله
کل دور و بیرون آمد از خفا
بشبه انگار بر زنی خفا

شیرینان برون آورده صحرای
که با پر ز کون و چرخ و پای
شیرینان برون آورده صحرای
شده بر رنگ پرده پایشان گشته
سخت و بستان ز بر و بکر آسمان
یکی چون دیده عاشق یک چو چرخ
ز بوی یاد و روزی جوان گشت چنان
بسان آسمان لکن بر شش بستان
سخت هر سو لاله و سیدین لاله

ایاکل رخ تو کرده از بخت سپهر
دو زلف است و دو جگر بخشنده
ز تیر چشم تو ترسند شکل رخ
ز شتاب زره که در از بخت سپهر
میان زلف تو چشم تو بر افشاد
زلف آن مدد آور و این زیر نظر
از آن شکسته شد است از بخت سپهر
که چون پریان زیر افشاد به سپهر
عطر از غباری کشیده بر آتش
سرسبک ایران داری نهش سر
ز رخ تو که از زلفه باران
ایمن دولت شاه جهان ای تصویر
که خشیان زاده است و آتش را کر
جهان عزیز بهم از دست چه زنی
صدف عزیز بدست چه زنی
فر کرامی باشد شب سخت بداند
بغل اسب تو اندیش سخت قر
تو برخلاف جهان آمدی عالم بخا
اگر بهیست جهان بود برخلاف بشیر
که کرامی بوده است از دودناخوا
ز تو کرامی دانا کون دخوا کر

۱۰۰

کل شکسته نامد مگر بصورت حور
خودش رخ نماد مگر بخیف صوره
همه رسد ز هوا بر زمین شمار دور
همی شود زین بر جو بجانگار
اگر چه دست زین جای دیو و دعد^{۳۳}
اگر چه دست هوا جای جو و دعد^{۳۴}
از این گشت هوا جای دیو و دعد^{۳۵}
ز لاله گشت زین جای جو و دعد^{۳۶}
گسته ابر بهاری طوع علی الوالد^{۳۷}
شکسته بادشاهی شمار لاله^{۳۸}

٦٠
٥٠
٤٠
٣٠
٢٠
١٠

یکی ز خاک نمایند و پیر خوش
یکی ز خاک نشاند لاله شود
بسوی صحرای زوئی ز کوه غزال
بدان کوه یا ندی پشت سمور
زین چو خرمقون کوه کوه نبات
هوا چو شرمقون ز کوه کوه طبر
زالا کوه چو انشش فوی و پیا
ز گل درخت چو از نواری و گل طبر
شکفته لاله چو رخساره لبر بخوار
امید و کسب چون چشم لبت چو

سرکسای از آریان الود بکوه
نسیم باوینانی عوار اگر چه پیر
ز کلبان گل خنده ز کلبان نمایی
کنون کسب بپوزد بهیمینا و پیر
هو اچون خوی پسندان کلبانی
چو ایوان خداوندان بین ز کلبان
شکفته لاله بزمون چو ز کلبان
دیده به شمع او کون چو خنده پیر
بخش چون دل و کلبان چو ز کلبان
دیا چو ز کلبان کوی فرار و پیر
یکی را چو ز کلبان یکی را چو ز کلبان

و کربنار نباشد و لم بهر بخار
و کربنار نباشد و لم بهر بخار
سوی من شده از روی اچو لاله
کنار زنده از روی اچو لاله

همه قافیه

صد هزاران خرمقون است
صد هزاران شمع نشان است
از سر شک ژاله کوه پیر لاله
در نسیم باد کون کرد چو پیر
از نسیم مرزبان کوه پیر
در نسیم باد کون کرد چو پیر
دست به شمشیر و کسب کسب
امین به شمشیر و کسب کسب
نیکو انشش بند و بد کسب
نیکو انشش بند و بد کسب
پیشین و انشش بند و بد کسب
پیشین و انشش بند و بد کسب
دوستانش با همین آید ز کسب
دوستانش با همین آید ز کسب
خلد بناید موالا ابرو و ز کسب
خلد بناید موالا ابرو و ز کسب

همه قافیه

صد هزاران شمع نشان است
صد هزاران شمع نشان است
از سر شک ژاله کوه پیر لاله
در نسیم باد کون کرد چو پیر
از نسیم مرزبان کوه پیر
در نسیم باد کون کرد چو پیر
دست به شمشیر و کسب کسب
امین به شمشیر و کسب کسب
نیکو انشش بند و بد کسب
نیکو انشش بند و بد کسب
پیشین و انشش بند و بد کسب
پیشین و انشش بند و بد کسب
دوستانش با همین آید ز کسب
دوستانش با همین آید ز کسب
خلد بناید موالا ابرو و ز کسب
خلد بناید موالا ابرو و ز کسب

کرد کافور است کونی چو بکوه
تا به کافور کون کسب کسب
اگر کسب کسب کسب کسب
کوه ز کسب کسب کسب کسب
باد حواری می بامون اندر کسب
یکش از کسب کسب کسب کسب

همه قافیه

بوستان بخار و گلستان بخار
 روزگار خرد و نای ز نزار خرد
 تاز رنگ لاله خواشیا و خوار
 چون صبح اکبر ری با صبح اندیم
 برق بر ساعت هفت تا پنج نوبت
 خسرو ایران و ابو نصر سلطان ملک
 ابرو درید خرد و شمع خرد و ابرو در
 لاله آمدن و در جام عشق می رود و
 شد ز بوی گشتن ششاد و گل خوار
 چون بستان نکند خیالی بخار
 ابرو ساعت هفت تا پنج نوبت
 ابرو گاه با دور خور و میر گاه راز

انہی

زبیر آن رخ رکنین چو نقش بر پیا
 بماند ام تو چو نقش بر دیوار
 از آن کسی که زین آن تم گرفت شمار
 که هیچ حاصل خود کرده اند از بار
 چنانکه در می روی طبع شد آینه وار
 که آینه در طو است و آتش رتبار
 به تیغ ملکستان و بدست ملک پاد
 بر روز نرم گیر بدست او دینار
 بر روز خسته و اوان خاندان پاد
 چنان نقش بر بند یک از دروار

بنایار دهن آوایجوی کوثر چنان
 به پنج مهر شکار نشین و دیده گذار
 بن چون چو که بوسه کی تاب کوهر شکار
 پناه ایشان در پیش که بود همه
 بکاره گروی باد اندر همیشه گذار
 بجای آواز ز برق تیغ شکار شکار
 قرا از تیره اینها جلوه گای گستان
 صدها اول آدرم بخت کجاست شکار
 زهی موی که شکار شای و شمر بند
 ازین طغی که نو گروی بگر بخت شکار
 سخت نیست کرت بند که کفایت
 اگر بخت رضای تو ختم کفر بود
 و اگر رضای بنجوید و کبر بر دیگر

که پستی کند و درون چه پستی کند
 که بایستن آن شخی که بی گشتن بار
 چه باید باری مردم کرد و دولت بود
 چه باید کند آن کانی که بی گشتن

چه باید مرا نکس را که باید سوخت
 چه بنده و پنج بر دار چه باید شغل جز
 سگهی نیست از حمو کاش از اسرار
 سخت از جانب خبر و که بملان
 بزخم چون آتش بزخم خست و بملان
 کجا حسرت چنین باشد نشاید جز خاست

همی بر بال و سروی سخن بر
 خوش چو سپیدی گل رود ارد
 روان کرده از بار و زلفش
 کجا زلف او باشد و قاسم
 بر رخ برشت دور آفرین
 نوزدهمی زلف و زلفش
 کرا از کوه کان دل سانسیر
 عجب آن بت خود کوه دل شای

گشتش و دار و بر یک سخن
 دلش چو سپیدی گل رود ارد
 سخن کرده از وصف و زلفش
 نچو کان بکار آید آساز
 نوزدهم بدل برشت و زلفش
 مر از نشن و زلفش
 بیاد ام و کعبه فی و مکر
 زهران جاد و بیاد ام و مکر

و نه و خاله در دفتر
فایده در در کند و
طوائف الهی و غیره
نویسند که در در جوار
نویسند
نویسند
نویسند
نویسند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وحد خط شيد الاول قدس سره

المت ناد الليل من دو فطامه ولاح نثس واطلع نثس
فقلت لاهرات تالت تعجبا دهل ساكن ليد من انت يا ابر
ان الفقه البيضاء قد اهاجر انا الكركب الدرقي والكاهن الكرك
فتنا على رغم الحود وينا حديث كثر المسك شب كثر
حديث لاني البتة ودية بعضه لا صبح جيا بعد ما فقه القبر
فوسه تها زندي وبنت صحبها وقلت لليل كل فقه قد ابد
فلا اضاء القبح قرق نينا واتي نعيم لا يكره الدهر
غيره
قد قلت لما رقت مينة والقلب نزلت ايس
الا ان اجني الورق قد لانه قد غفر امارس
التكر صار كما مدنا شفيعه والبدن زاده ساجد بين يدي
ماض عليه كل شيء راقي الا فقه فانه ضاق عليه
قد صبر حتى الفنى كالعود والنار على لبيه كالعود
انشدت لعود صبحي يا عافيني حشرت عروى عروى
ورلف وعدة محبوب
وودعت اسنان زود لم تزر فقه وحب القوادشتنا
له مبهمة الذناعات وجره في المراتل وكرهه فكل

نلت نحي الانفوسا كرهه اذا ذكرت ابائه وجدته
ولت فوالا فصورا نصبه اذا حكيت اقواله وعفوه
اذا ناد جيتاني خطوب ملته روى الحبش والنصر المين لعوده
لقد غتم الافال سراج حكمة فبعضه مسعوده ورويه
نعم بل هين الامان فبامه ويهد افان الزمان فمعه
فن نعم اقباله وفيه له ومن حكم اعراضه وصلته
هو الملك لكن ملكه في عالم المعاني والافعال العالي جنوده
خبر عن كل رقيب كلنا بمن نلناه زودت فمعه
لحقه فما يجدن لماجد ابجد ان ليعرج حومه
وخصر كبرهم ثم علماء حكمة فانقصد الاعلاء وسوده
بلى سوى هلم المدون نصره الحان الا كفته ونفوه

اهبتك بالعباد الذي ظلم قبلا
وسرك يا عبد الانام وروح
سقى الله ابا منكم ادم بمنه
وابنك اوفى وابنى سموة
وانك عبد ادم فبنا سادة
وفا لبيد يوم في الانام وبعده

وجود من شكرم احيانا

وتشع ان كان وجوده

ان السادة والعلما الرشدا
حالفن شخصك ان بالضر ايدا
والهين صا الى بئنا نسبنا
والهراصح في لبرك ضعفا
هذا الهدى ضرب الخيرات حولك
بين الانام وقد ارسى لها الوفا
ذالك انتهى وضع الاقدام اثر في
نظم المصالح بالتقصير معتقدا
تلك المكارم اضعفت وهي تالفة
ايات مجد لم تامن لها احدا
هذي المحامد است وهي راقعة
رايات عزلة تسمى الكف والعصا

كم

كم للسادة والعلما من سبيل
عبدنا فترك الحاسدين سبيل
دع حاسدك بخوضوا في رحا من
فالتعس امة من شر من خدا
والمرء عدك هو افي غوايهم
فالتعس عالة عن بيل من فسادا
بأذا لكاهم من زهر مع لائلك في
فوا ده نال منه المرشد الشررا
فمازع المحفد زاد الله غلته
لم يحفد غفر ضنك العيش اجمدا
است الذع طلاء الدنيا جوارحه
برافان زنت المحفد واحد دا
والناس قد ملكوا لما كان في يلك
حلالا لعهد اللبد لا اعتدا
رايونهم بقوا راي البقي ثم غدا
في دن لهم مبدى كفتك ميمدا
ان المكاهم نادم وهي فائلة
لشري فقد وجد الان ما نشدا
است الذي نظم الايام حكمته
والله يشير ان حل او عفا
بلنك من درجيات العز من لائلك
لم يبلغ العفل ادناها وان جمدا

أبتغي عمالك الكرام فوسا منها طالب في وصفك المدد
لقد صدرك يا غيث السماح فلا احمي لثناء لما في عهدك ا
كثرت رقتكم كم حنن ورحمة كم شدت محبتكم باطل طردا
النجم يمد فوم وطائفه ترصدك وعافوا النجم والصد
ان الجحوم لها نحن اذ لم صدق والسعد انت فن هرصدك شهدا
حفظت من جف الان ما في الرحمن بالثمن المحبوس الصنفدا

فأله انت اوفى الناس لادنم وانني لا جبر الخافي في القسم
العزم منك بالادب ولا جبر والحكم منك مع الايات والحكم
كفائل لمن استأفك معنك يا لقد سلك سبيل الحق فاستقم
وللذي هو يسعد بك ملجأ اعد اعصفت بجبل الجبر فاعظم
عز من شأنا جبر مع الدل اخذ متا الجحوم من مراسل قد م
انفذ شأنا بالآيات موفه ناهنا نذهب لنا الاكباد بالضر م
كم قد اجرت فحق الغنى مودة بالبين غمرت الغيرة ولا
وكذلك بهر الفتن مخبر ذلك شجرة اهل الفضل والكلام
سلك كل سبيل الله سد مسلكه لن سواك من العلياء والكلام
باعزمه لك في الآيات نال متابع له الذي من النعم
وعنه امن المسائلون بها كانهم وقدوا في خبطة الهرم

لو لا ان لا تضرنا عنا مما نحن
 والذهر افسدنا باليوس والشم
 طنفك بك بالامر والهج
 ولتعد لك على اهلنا في الغم
 يا من تمكن في صدر العلي فله
 فلا يفتق به الدنيا من العظم
 لئن شكرنا على النعماء منها
 فانك والله فيها افضل النعم
 من النيران ومساءه واليسوق
 المفضلنا غرض من جملة الكلام
 ان اهل الجوى لا يجأون له
 فتد غيرك باذا الجودم انهم
 من ظن انك بالذبا غرضه
 ان باهم وما غراه بالهم
 بلوا نبت الى الدنيا مضاعفها
 لمارك منك عز القديس ام
 لكن راب عباد الله في خطر
 وكن كافا في كل مخم
 اثبت نفسك بين الناس شغل
 لله مشغ با الله مخم
 حتى ازلت من الايام باطلها
 والحى محمد ناس على علم

فالهم

فالهم اصحت الاخبار في جذل
 واليوم غود من الامم في جهم
 والتم في ضج والذلة في شرح
 والعد في مرعد والظلم في سد م
 لله وشارك من القاب نفسك يا
 كره الامام وبامستفلا لا م
 هو في القن من في قلبه مرض
 ولا يفتق بين الخصم والحكم
 براه شك من جهل بنا عجبى
 لا قرب كيف لارى البقر في الغم
 وهل يا جل شخصاً ما جذا انطناً
 شكل بصور في القراطس العلم
 فورا الى الله الا ان يتممه
 هرب من حد اطفائه بقم
 ذره مثل هذه وحفل اطفائه
 لهم وجود لارى الحقيق المدم
 عوارصها فكل اللهي من بصر
 وكيف يسمع من اسوع الصم
 ان الصقول الصوفى اعين باطل نعو
 في اجد بصفات الحى مشم
 دعهم هو اولى بما يخفون من حد
 فان ذلك يجرع غبي ملهم

بشراك بالعبد يا بشري له بك يا ذا انك عبد الناس كلهم
وانت اقرب من كل الانام الى والى الوافى في الاخلاق والشيم
على انفعى صول رسول من لحدثت سره نواقم القدم
للاه ما رفقت نفس كغيرك شمس وغويرت الايام في الظلم
من بعد الله من دون الولا له فليس يجب الا عابدا الصنم
لا يقضى اليه ادم عطينك الكبرى سرورنا في البعد الام
عثر النجاح مدى الزمان متحدا من العادة وكنا غير مستلم
وعم مباح من برنا من حد الاميرك برى التابك عم

حفظت بالله من شر التواب يا

من حين دأتم في الناس كالذئب

قد سلك باقر طاب نفسا فمحمدا ومن طاب نفسا فانفق من القدا
الا يقضى بالنفس مولى محمد انام بنا الملكات وشيدا
ومن نظم الدنيا بضم مجرد فلم يبق للاسياف الا تغدا
ومن لا يرى في الجود الا لكنا ولا يبرق في المجد الا نفسا دا
فبالله استعمل وبالله فخر الكنه وباللود واستغنى وبالغنم ارى
فكم عاقل حتى وكم باطل عما وكذا جلي وكثرة هدى
اذنصره ودر فان بنا لها يقوم على العليا والمجد والحد
وان كان يوما جالسا في سرادق فاطنا به مدث على الجود والمجد
الا انه باحق اولى فالورى سواه لا يهملين صد دا
ومن شخصه اخرى وارلى لوده ومن نفسه اوفى واكفى والمجد
الربك يا مورا الا صلاح امرهم من الله امر مستغلا مقى كذا

لصديق الدنيا والي حبا لها لغير بها ثم انزوى وتوحدا
 لان الله من مولى كريم له الفضل والافضل والبر والسك
 ورجان من اعلى لنا نكفة لشكر طول الزمان ونحدا
 فانت الصراط المستقيم من عدا على عروج منه يؤخذ عدا
 وان السبل المبين في عدا لغيره بلك الا حشر سدى
 فويل لكاهن ايتهم نوقف فيها قد فعلت مرددا
 ولو لاح عند الغفل معنى حليبه لكبر عظماء عليك ونحدا
 اذا سئلوا راجبك من ذم رجبي حتى له ان قال مجدنا وموددا
 وفي المي لا قال من ذم النبوة لصدقة ان الغفلا حرجوا
 الا ما الذي فداكم الناس اصطفى لهم منك مولا مستغنا من بلدا
 ومن جعل التجدد في مبرهنا وعبد كبرها نافيها سدا

وفلما للآجي جوارك ما مننا وصبر للراجي جنابك موددا
 ومعدك في طبعي ففني محسنا وجبك في صدرى وقلبي موددا
 لان من الدنيا حقيق باسوء ومن اهلها اهل لان كنت ففندا
 الا صبح الاضحي وانك مرامه وما احسن الاضحي مرامه موددا
 كذا كل من رجوك للغير جارا جنابك عجم عاشني وموددا
 وليس في عام الناس الا بالخذل من البر شيئا قال اليك وموددا
 وهم يقصاري وراكم وفي كاهنهم واولك خداما وصرحا موددا
 ومن بعد اجابنا الى القصر شيئا لذي الصدر مولا مفعلا موددا
 ولكشف السر الذي فيك مودع لذيهم اذا خروا اذلا موددا
 فلم يدر كوفي القلب الا تحسنا ولم يضر في الفن الا تحسنا موددا
 الا عشق عيدا في الزمان ومعدنا وما احسن الان مان منك وموددا

اهل الله انهم طافوا للعافية والوفاء المحرم في البر والحب لا عمل البنا واصن
 الافعال لنما من عناية الله في الحاجات والاحتياج بالبشر والاحتياج في عظامهم
 بالفتق في مناساتهم ومعالجهم وانما هم بالفتق في مناساتهم ومعالجهم وبالغ
 مناساتهم في اشهرهم وشمل شانهم وحفظهم كما انهم في مناساتهم وتعبيد
 طاعتهم وتابيد في مناساتهم وصلاح احل لهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 طاعتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 بلحاف لهم في مناساتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 بريد ونما في مناساتهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 وحجزهم مع ملازمة الفهم والفتق في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 يفتقون في مناساتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 لهم واذ قاموا فاعلوا الى ما هم في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في

فذا به

فذا به فاصنع الشيخ اجليل من الفعل الجليل في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 النامة في مناساتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 لطف مناساتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 وهو من مناساتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 طاعتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 دفع صله لا فاعلوا الى ما هم في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 كونه من مناساتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 اظهر من مناساتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 اكثر ما كان له من مناساتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 الذي لا يوصف من مناساتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في
 اذ لا يصح وعاشوا ما عاشوا من مناساتهم وحفظهم من كل عام في مناساتهم والحاج اهلهم وموهم من كل عام في

في خبر ربنا العظيم كما حباب النعم في صدره غفور وعلو منوره وما مكوب
ما عليهم ثوب ولا اصابهم نصب هذا ويطهر النجس الجليل اقصى انشاء في
على الارض لشدتنا السنية فانه مفر من الدنيا بالقبول وشقوع عندنا يا
الحصول ان شاء الله فلهذا على ان تحصى بفعل عصفور وخطا غير مفر من
باجال من ربي الله الحرم وعظم شعائره من الاسلام ذلك ومن عظم
شعائره فلهذا من نفوق القلوب

صلواتكم المربع الاعلى يجري الامر المنبع الاسنى من السلك الطاهر والحضرة الخاتمة
عليها السلام بل رعاك في الارض الى المقتدر انك قد وصل الى شدتنا التسعة
لقد انتفاه وعيننا العلية التي تجل بها الجباه عريضة اللحن منها انوارها
التسيرة فاحث فيها الفخ صفاء الطوية وقد نعمت الدنيا لنا باسقامه

دون

وولنا واستدامه شوكنا وديارنا نظام امرنا وسلاصه جنوننا مفر من
بالله في خفقان نبوتنا عفوته بالنشر فلا خطناها بنظر اللطف والرحمة نظرنا
اليها بنظر العطف والرحمة والرحمة الذي وهبنا جلعان عطانا كلفا وجعلنا
لله العادة ناجا وفي الهول بهر جوارحنا من مينا مغناح المصلا في الحلق
وننا مصباحا في مظلمات الكرب ولنا الفاصد والصلح بنا المقام
وحن ظلاله في ارضه وفيها ان الكفك مبوطة الدلائل في حالات الصلوات
والعوم وفلوسكم مربوطة لولنا في ساعات الليل واليوم وانكم
مفسكون بل شدتنا المنيرة وسعدون من همتنا الراجعة ونحن بحمد الله
هذا من الله البلاد بوجودنا ومن على العباد بوجودنا الزمان امة الامم ان
المستعربين بين المناصرة ورعي المنجيين في الاعانة ونجري عمل النهور ونجري
السبب ولا نضع اجر المحسنين وقد استطاب سرهم واستناجهم

[illegible]

مجلس ۱۷

الحمد لله الذي جعل
العلم نوراً يضيء
القلوب ويهدي
السلوك

یضرب برانج شکست لیا حق که نهاصل بقضاء محمد و دل
 لا یفرحون اذا مات ربه هم قوما ولیسوا محبا زینا و ادا مستورا
 میسر استرحال الدهر لیجمعهم ضرب از او غرور اندر القاتل
 لا یقطع القطع الا فی کرم و له امر عن حمیض الملت تنقش
 و یغنی بسم الله الرحمن الرحیم در الوفی

10

بجز ملک بودی تختیانی نه مهر بر فتنه
 از غلبه طمع گزیند آنکه حقیت است پیرایه
 بستند خاقان باریت خجسته زده شایسته
 از پی در آفتاب آه زنده در حرمان نیارایه
 رنج همه چیز را بر لبم چشم بانی خوار بایه
 در دستان بزرگ چوای بختی خیر نشایه
 آنقدر بگر کج کش ناز در دم خیال کس نشایه
 هر چند در آذر ترش را مهر بود مسلم دادار
 در نه که خدا چنان بایم کوشه جهان بهیچ نشایه
 هر چند خوش شاه در کین نشکر کشت و فخر نشایه
 آنقدر بگر روی گیت را انجام حوائج و سبب نشایه

سالت در صید به خرم کرد آنکه ده صای را پر سالت
 روزی در ملک که ز کشته زدن آن مع ملک کشته سر سالت
 آن در سپهر پر حجاب دید در شرف غم غم سالت
 تانت جال زلف مردان مهر بجز مهر و طرب سالت
 با ده دقت دولت خرم با ده دقت بخت بخت سالت
 بر هر طایفه مرادیت از روی خصمت همه دهر بیچار سالت

خدا یکا بایس در دایه دلی تو هم در حضرت انعامی را
 بخود داشت چو پیرایه کنی دایه دلی در پند تشنه دایه را
 چنان بزرگ کنی میگو در کفنی که لکان طوق تشنه دایه را
 دلی نه زدن بانی تا بگویم بر خنده جان رحمت دایه را

درین دهره قفسم پذیرنی ز قهر و عیان حرفای دای را
اکرم از غم نهی برت زهر بشع و خوف پذیرد مدی را
دل تو دشمن جرم است بیخایه در غم خنده و رسم شرح بکنی
بن بزرگ ضربه زده کردی بنی دولت و باری پشیمانی را
بجو خيال معج تو نیست دل من صلاست ختم ببر کرد کوی را
مگر کس زده نشت کس نص بکالت هر زلف بپشیمانی را
از نغمه زخم زخم زخم گفته بود بجزیره دای را
بکش بکش بکش بکش بکش درین دهره قفسم پذیرنی
~~خام که نشین شوق شد~~
~~که بر حساب نیار نه بخت تا بهر~~

~~کشف خیمه خرم بخت~~
~~در کینه پذیرد قفسم پذیرنی~~

712

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or ledger. The text is written in a cursive style and is organized into columns and rows, suggesting a structured record or account. The script is dense and fills most of the page area.

Key features of the text include:

- Columns and Rows:** The text is arranged in a grid-like fashion, with multiple columns of text running vertically and rows of text running horizontally.
- Script:** The script is a cursive form of Persian, characteristic of historical documents.
- Content:** The text appears to be a detailed record, possibly of financial transactions, land holdings, or administrative matters. It includes various terms and numbers, though the specific meaning of the words is difficult to discern without a glossary.
- Decorative Elements:** There are some decorative flourishes and larger, bolder script used for headings or important entries.
- Page Structure:** The text is spread across two pages, with a visible gutter in the center where the pages are bound.

Some legible fragments of text include:

- Top left: "درآمد" (Income)
- Top center: "درآمد" (Income)
- Top right: "درآمد" (Income)
- Middle left: "درآمد" (Income)
- Middle center: "درآمد" (Income)
- Middle right: "درآمد" (Income)
- Bottom left: "درآمد" (Income)
- Bottom center: "درآمد" (Income)
- Bottom right: "درآمد" (Income)



میرزا اسیر ریاحی

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

شیرازی
فلسفه
شیرازی
فلسفه
شیرازی
فلسفه

وزارتی محکمہ کے لئے
کے لئے

مجلس در روز شنبه ۱۳۰۲

مجلس اول

مجلس اول در بیان احوال و حال

کتابت در مسجد خندان
در روز شنبه ۱۲۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سید محمد علی

کتابخانه عمومی
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آل محمد الطيبين الطاهرين

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ

[illegible]

بجز نیت خدای
نیست که در این دنیا

هر که بخواهد از این دنیا
برآید و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بجز نیت خدای
نیست که در این دنیا

هر که بخواهد از این دنیا
برآید و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بجز نیت خدای
نیست که در این دنیا

هر که بخواهد از این دنیا
برآید و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بجز نیت خدای
نیست که در این دنیا

هر که بخواهد از این دنیا
برآید و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

بگذرد و از آنجا
بگذرد و از آنجا

Handwritten text in Persian script, likely a list or index, organized in columns. The text is written in a cursive style and includes various entries, some of which are underlined or highlighted. The right page contains approximately 15 columns of text.

Handwritten text in Persian script, likely a list or index, organized in columns. The text is written in a cursive style and includes various entries, some of which are underlined or highlighted. The left page contains approximately 15 columns of text.

ای درویشم که قهری را از قضا ای در قلوب مهر تو ندی ز خیال
 باز آید بی طمع فرخنده ز زلف یارب باد تا به برکت نال
 دانت بنگرانی پیرایه وجود عفت بخت دانه سر به کمال
 فطرباد برکت آینه دهل اگر چه حق زحمت تو کرده و کمال
 شیراز و کازان تو بپراشت چه به قهر منم نموده در شکوه جلال
 صد راضی ای کجاست بقرین ایشا مقدم تو نموده جان نال
 منم نموده دانه دل سیر شر در عین پایشه می دردم انفال
 ایچم نازیت مراد در خدمت جز بیک کرامت در عالم نال

ای درویشم که قهری را از قضا
 باز آید بی طمع فرخنده ز زلف
 دانت بنگرانی پیرایه وجود
 فطرباد برکت آینه دهل
 شیراز و کازان تو بپراشت چه به
 صد راضی ای کجاست بقرین
 منم نموده دانه دل سیر شر
 ایچم نازیت مراد در خدمت

جند و در و ذرة الفواص

قد حذقوا في راي كفاية الوزن وتصحيح النظم
لما تجد من فخر البرد قريص الصاد فهو همون فيه كاهم
بعض المحذرين فيما كتب به الى صديق له يدعون
عندنا قريص مصوص وانا جدي قريص
ومن الجواهر ثوار عقيده وخبير
وتبين لآخر طناه انت وند قصو
والصواب ان يقال فيه قريص بالسين لانه ثمان في الالف
وهو البرد ومنه الحديث فرتو للماء في الثمان اي برودة
وبدل ايضا قول في زبيد يصف ظلامه

وقد تصليت حرمهم كاتصا للفرقون في
وقد يقال باسكان الراء والشاهد قلبه قول الشاعر
مطاعين في الحبنا ومطاعهم الفوا اصغر الله والتم الله
بعض الفوا للكان الغفر وقد روى بعضهم مطاعهم
في الفري والرواية الاولى باع في المدح واشبع المعنى واما
الفارص بالصاد فهو الذي يابح اللسان ويقال منه لم يارب
وتبين فارص فله الحب والقوا ان يقال

أقتله كما قال ذو الرمة

إذا ما أمروا بالحق أو نهيتهم
بالاعتقيد في القول والحق
نبتهم عن نور الأمان في الشر
وقد نبت من أضرارهم على
ما يعرض لهذا الأمر من الباء وكسر الراء ونبت
بدها والصلوبان يقال ما يعرضك بفتح الهمزة وضم الراء
أي ما ينصب عرضك له وعرض الشيء جانبه ومنه قوله
أضرب عرض الحائط أي جانبه ولما جاز كل الجوز عرضا
أي من عرض ولا يخص عنه هل جنته مسلم أو مشرك
ما كان ذلك في حكاية في طي ووجه الكلام أن
يقال ما كان ذلك في حكاية لأن المصدر من حكايت
بمعنى ظننت محبة وحسبنا بكسر الحاء وفتحها
فواسم الشيء المحبوب واسم المصدر من حكايت الشيء بمعنى
عدله الحسبان بضم الحاء ومنه قوله قد الشمس والقمر
بحسبان وقد جاء الحسبان بمعنى العذاب كقوله تع أو يربك
عليها حسباناً من التمساء وأصله التهام الضغار الواحد
حسانه تنويع الشيء وإفصاحه يقال انقضى
الشمس والقمر من آلهم إلى آلهم إلى آلهم

قوله

قوله ما أتى على قولكم ولكن قولنا الذي سادت قنا
واشتقاق هذه اللفظة من الألف وهو الإعجاب بالشيء ومنه ما لم
ليس التيقن كالنابذ أي ليس الفاعل بالخالفه وهي اللفظة كالذي
يطلب النقاوة والعافية ويضرب بها الجاهل التبعي إلى أن
حرفاً ذات تنوين للحاطب لم يفت وكلمة حجت فيهم دون
في إشباع الكلام وهو من إشباع الأعلاط والأوهام وحكي أحد
المعادل فوسعت الأحقض قولنا لانه جيتوني أن تقولوا أو
تقولوا هم وإن تقولوا ليس لفلان نجحت والمنقول من لغات العرب أن
بعض أهل اليمن يريدون أم في الكلام فيقولون أم تغضب إليهم أم تغضب
الطعام وإنه في زناهم ما حاذوا به معكوسها وهو ما في قولنا
فيمارسهم من الله ونحوه الليل وقد روى عن جرير أنهم يجيئون إلى
أم فيقولون طائفاً ضرب بردياً وطلب القرب وساء في الأثر
فيما رواه القزويني أنه عليه السلام نطق بهذا اللفظ في قوله ليس لي خير
أم صيهاً في استقرب يبدون ليس من الزنا الصيام في الشعر وحكي أن
أن معاوية لما ظن يوم يجلسه من أفضح الناس فقام رجلاً قائماً

فقال قوم شاعدا واعن عنتم وطلبنا بهراء وكشكته
 ربيعة وكشكته بكر ليس فيهم شعبة فصاعده ولا ططاسية
 حمزة فقال من اولئك فقال قومك بالامر للمؤمنين واراها
 فمما انتم ايديا لون من المرفوعة كما قال والرقصة
 اعن يسميت من خرافة منزلة ماء القباية من عندها سميت
 بريدان نومت واما تلك بهراء فكسرون حروف المضارعة
 فيقولون انت تعلم وحدتي احد شيوحي وحدته ان ليلى
 الاخيلة كانت من تكلم هذا اللغة واما استاذت ذلت
 يوم على عبد الملك بن مروان وبحضرة الشعبي فقال له ااذن
 بالامر للمؤمنين في ان اضحكك منها فل فعل فلما استقر بها المجلس
 قال لها الشعبي يا هلي ما بال قولك لا يكتون فقالت له ويا
 اما كنتي فقال لا والله ولو فعلت لا غفلك فجلت عند
 ذلك واستغرب عبد الملك في الضحك واما كشكته
 ربيعة فاتهم ببدلون عند الوقف كاف المخاطبة مثبنا فيقول
 للمثبنا ويحك ما لك في قولك الكاف التي بد رجوعا على هينها وبدا
 من الكاف التي يقفون عليها مثبنا وفيهم من يوصل جري الوقف
 فبدل الكاف فيها ايضا بناو عليه الشد بكت المحفوظ

عن

صبيان عن ابا جندب عن ابيها وكشكته الشاق وبقوت
 واما كشكته بك فاتهم ببدلون على كاف الموثق في الوقف
 سبنا البينوا حر كالكاف فيقولون مررت بك واما غنعة
 فصاعده فصول لا يفهم تقطع حروفه واما ططاسية فمهم
 فقد مضى فيها فاقدم فرضته بالمفروض و
 قصصته بالمفرض وهو من بهاء كاره بعض الحديثين خبر قال
 فرضته مزنون بالقبادة وان كان يدعى في الابداء
 واخبرني صاحب الفقه بها واعني كل رواج
 القباية بن راسيها كانه مسار مقراض
 والقول بان يقال فخران ومقضان وبلان لانها اثنا
 ونظر هذا لوم قولهم للثنتين زوج وهو خطأ لان الزوج
 كلام الغريب هو الفرد المزوج لصاحب فاما الاثنان
 للصبيان فيقال زوجان كما قالوا عند زوجان من النعال
 اي ثعلان وزوجان من الخفاف اي خفان وكذلك بقا
 الذكر والاثنى وثمانتهما بان الزوج يقع على الفرد المزوج
 لصاحبه قوله ثمانية اذ ليس من الصان اثنتين ومثاله
 الثغرائين قال جمان في الابداء التي اليها ومن الابداء اثنتين

وَمِنْ الْقِيَمَاتِ نَدَى الْقَصْبِ عَلَى تَمَعْنِ الرُّوحِ الْأَفْرَدِ
 فِي تَصْغِيرِهِ وَعَيْنُ شَوْيٍّ وَعَوْنُهُ فَيَقْبَلُونَ الْبَاءَ فِيهِمَا
 وَأَوَّلُ الْأَصْحَانِ بِفَالٍ شَبِيٍّ وَعَيْبَتُهُ بِلَاثَاتِ الْبَاءِ فِيهَا
 وَضَمٌّ وَلَهَا وَقَدْ جُوزَ كَسْرُ قُلْهَا فِي الْقَصْبِ مِنْ جِلِ الْبَاءِ لِقِيَا
 الْحَرَمِ وَالْحَرْكَةِ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ فَوَلَمْ فِي تَصْغِيرِ صَبْعَةٍ صَوْتِ
 وَفِي تَصْغِيرِ بَيْتٍ نَوْبَتٍ وَالْأَخْبَارُ فِيهَا صَبْعَتُهُ وَبَيَّتَتْ كَمَا
 أَنْتَدْتُ لِلْخَطْبِ بْنِ أَحْمَدَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ
 إِنْ كُنْزُكَ لَكَ جَدُّ أَغَاثُ خَلِّ وَرَبِّتْ
 أَكْمَلُكُمْ ذَاوُلَاذًا فَكَسْرُهُ وَبَيَّتْ

اشرف فلان على الاباس من طلبه فهو من باب كاوهم
 ابو سعيد الشكري وكان من جملة القويين واعلام العلماء المذكورين
 فقال ان اباسا سمي بالمصدر من ابس وليس كذلك ووجه الكلام
 ان يقال اشرف على اباس لان اصل الفعل منه بيس على وزن فَعَّلَ
 كما قال ابي علي قد بسوا من الذين كانوا من اصحاب القويين
 فاما قولهم ابس بتقديم الهمزة فانه مفلوب من بيس واستدل
 شيخنا ابو الفاسم على صحة ذلك بان لفظه بيس شاول لفظه
 اباس الذي هو الاصل في ضم الصبغة وضم الحروف

ك

كون الباء مبد واهما هما والهمزة شتى بهما خلاف تنزلها
 في لفظه ابس لان الحسنة وايس مبد وها والباء شتى بها لفظه
 العلة حكم على لفظه ابس بانها مقلوبة من بيس والمفلوب
 لا يصرق تصريقا الاصل ولا يكون له مصدر واما ابس فهو
 عند المحققين مصدر راسته اى عطية والاسم منه ما لا يصرق
 الذي اشتقت منه المواساة فكأنهم سموها اباسا بمعنى تسميتهم
 عطافا لشجنا ابو الفاسم الفضل بن محمد النحوي فاما قولهم
 جذب وجهد فلبست هذان اللفظان عند المحققين من القويين
 من قبيل المفلوب كما ذكره اللفظ بل هما الغتان وكل واحد منهما
 اصل في نفسه وهذا اشتقاق لكل واحد منهما من مصدر ومن لفظه
 فقبل في مصدر جبه جبه كما قبل في مصدر جعد جعد
 وما يوهون فيه ايضا من شجون هذا اللفظ فاولهم الفاظ هو
 مؤن من التبي والصواب ان يقال فيه هو ابس او ابس
 والاصل فيه ابس ومنه قول معروف بن عمر الشيباني
 قَاتِلَانِ مِنْ رَبَائِلِ الْفَرَّانِ بِجَبَا وَمَا تَأْمَنُ نَبِيْلُ الْبَيْتِ ابْسِ
 فاما المؤن فهو الذي عرض للبأس والرجح اليه للفتا
 الجوفاء التي يرمى عنها بالبندق زرطانة والصواب ا



